

خاطرات سید جعفر پیشه‌وری

(1941-1945)

مختصری در باره اثر و ترجمه ی آن:

- نوشته ای که تقدیم خوانندگان می گردد بخشی از خاطرات سید جعفر پیشه‌وری بنیانگذار اصلی فرقه ی دموکرات و نخست وزیر حکومت ملی آذربایجان می باشد که ترجمه ی فارسی آن در آینده تحت عنوان « خاطرات سید جعفر پیشه‌وری» بصورت یک کتاب توسط این مترجم به چاپ خواهد رسید. بنا به توصیه ی دوستان این بخش از کتاب به علت اهمیت آن به مناسبت سالگرد 21 آذر در اینجا آورده می شود.

- این خاطرات که بصورت دستنوشته های پیشه‌وری در « آرشیو احزاب سیاسی و تشکلهای اجتماعی» جمهوری آذربایجان نگهداری می شود، توسط یداله کنانی (نمینی) تنظیم و از الفبای عربی به لاتین برگردانده شده است.

- خاطرات بعد از مهاجرت پیشه‌وری به آذربایجان شوروی نوشته شده اند. کشته شدن نابهنگام پیشه‌وری امکان باز بینی خاطرات را به او نداده است. لذا متن اصلی در بعضی موارد ناهموار و حتی بعضاً نامفهوم به نظر می آید.

- نمینی متن اصلی را که به خط سید جعفر پیشه‌وری و با الفبای عربی نوشته شده است، همانگونه که است به الفبای لاتین برگردانده و فقط معنی بعضی لغت ها را که برای خواننده ی آذربایجانی ثقیل می باشد، بصورن مجزا در متن لاتین آورده است.

- این خاطرات به مناسبت شصتمین سالگرد تشکیل حکومت ملی آذربایجان توسط فرقه ی دموکرات آذربایجان منتشر شده است. در متن لاتین شرح حال سید جعفر پیشه‌وری که توسط تقی موسوی، احمد امین زاده و حسین جدی تنظیم شده، آورده شده است. این نوشته که برای اولین بار در کتاب « آثار منتخب میر جعفر پیشه‌وری» بسال 1965 توسط انتشارات نشریه آذربایجان چاپ شده بود، با تغییرات مختصری عیناً در متن لاتین نیز آورده شده است. مقدمه ی خاطرات توسط صدر فرقه ی دموکرات آذربایجان آقای امیرعلی لاهرودی نوشته شده است.

- توضیحات پانویس، ضمیمه و همچنین مطالب داخل پرانتز () از مترجم هستند.

وضعیت احزاب و سازمانهای اجتماعی موجود در آذربایجان قبل از شروع نهضت

ملی¹

در تمامی دوران بیست ساله ی سلطنت پهلوی (سلطنت رضا شاه) که با سرکوب هر گونه جنبش سیاسی و کل سازمانهای اجتماعی در کشور مستقر شده بود، خلقهای 15 میلیونی کشور در هیچ نقطه ای از ایران قادر به ایجاد تشکیلات اجتماعی مهمی نشدند.

رضا خان از مردم آذربایجان می ترسید. و چون از علاقه ی آنها به دموکراسی و آزادی همیشه نگران بود، بعد از سرکوب قیام مرحوم شیخ محمد خیابانی امکان تشکیل هیچ گونه حزب سیاسی را به مردم این خطه ار کشور نداد. حتی حزب ضعیفی که توسط سلیمان میرزا² در سالهای 1300-1308 شمسی (1921-192) تشکیل شده بود، بخاطر شدت عمل ماموران رضا شاهی و خود پرستی سرتیپ زاده³ نتوانست در بین مردم آذربایجان جای مهمی باز بکند. در همان زمان سازمان حزب کمونیست ایران در آذربایجان که توسط عناصر زحمت کش و روشنفکر تشکیل شده بود، علیرغم فعالیت محدود و کاملاً مخفی آن ، توسط رئیس شهربانی تبریز سرهنگ آصف و رئیس شهربانی کل کشور سرتیپ آرمین متلاشی شده و اعضای فعال این تشکیلات همراه با تعدادی عناصر آزادیخواه دیگر در زندان قصر قاجار زنده به گور شدند. در یک جمله می توان گفت که هنگام ورود متفقین به ایران و سقوط سلطنت رضا خان (3 شهریور 1320 - 2 اوت 1941) سازمانی که در آذربایجان فعالیت سیاسی و تشکیلاتی بکند، وجود نداشت.

بد گمانی مردم نسبت به تهران⁴ - که خود نتیجه ی تجارب تلخی بود- باعث شده بود که خلق آذربایجان حتی حزب توده را نیز که بعد از سقوط رضاخان از تخت سلطنت در تهران تشکیل شده بود، قبول نکند. چرا که سقوط سلطنت رضاخان چنان ناگهانی و سریع صورت گرفته بود که خلق مات و متحیر شده و از تعیین مسیر آینده عاجز و در مانده بود.

خلق نسبت به کسانی که می خواستند خود را به عنوان رهبران مردم جا بزنند، نظر بدی داشت. پهلوانهای دروغینی که تا دیروز در مدح رضاخان راه افراط می پیمودند، نمی توانستند با ماسک آزادیخواهی مردم را اغفال بکنند. سرتیپ زاده که تجاوزات رضاخان به حقوق مردم را بنام خلق آذربایجان به او تبریک می گفت، کسی که سازمانهای سیاسی را در تمامی آذربایجان لو داده و سعی در تامین عیش و عشرت خود می نمود، آقازاده که بیست سال تمام به مداحی رژیم دیکتاتوری رضاخان مشغول بود و تمامی ماجراجویانی که تحت پوشش آزادیخواهی به مقام و ثروت رسیده و حالا با استفاده از موقعیت، تظاهر به راهنمایی مردم می کردند، البته مردم را خوش نمی آمدند. خلق به این آزادیخواهان دروغین اعتماد نکرده و از آنها پیروی نمی کرد.

یکی از دلایل این بدبختی ها را باید تبلیغات جاسوسان آلمان نام برد. اینها مردم را از فتوحات برق آسای هیتلر ترسانده و به آنها باورانده بودند که بعد از نابودی کشور شوراها نوبت اشغال ایران و از آن طریق هندوستان خواهد رسید.

مردمی که بیست سال تمام از همه چیز بی خبر نگه داشته شده بودند، نمی توانستند معنای تبلیغات حزب توده را بفهمند. مخصوصاً دلایلهای بزرگ بازار که به عنوان عمال مهم آلمان با پخش دروغهای رادیو برلین دنبال منافع میلیونی بودند، مردم را به حال خود نمی گذاشتند. شایعه هائی که اینها پخش می کردند، به مردم امکان چشم باز کردن نمی داد. لذا حتی سه ماه بعد از سقوط رژیم رضا خان هنوز هم فعالیت جدی حزبی در آذربایجان به چشم نمی خورد. نمایندگانی که حزب توده به آذربایجان فرستاده بود، هیچگونه موفقیتی در این کار نداشتند. به عنوان نمونه

می توان از مراسم گلباران قبور شهدای آزادی که توسط کمیته ی حزب توده برگزار شد، نام برد. هر چند که خبر این مراسم قبلاً با آب و تاب اعلان شده بود، ولی به غیر از چند نفری که جدیداً از زندان قصر قاجار آزاد شده بودند، کسی در این مراسم شرکت نکرد. حتی سرتیپ زاده و آقازاده و آستارائی که بعنوان اعضای کمیته ی ایالتی مبتکر این مراسم بودند، خودشان را از مردم پنهان کردند.

این حادثه که در مهر ماه سال 1321 اتفاق افتاد، به روشنی نشان داد که خلق آذربایجان نسبت به سیاست و خصوصاً سیاستمداران دروغین بدنام جقدر بدبین بود. البته نتیجه ی بیست سال سیاست ارتجاعی نیز نمی توانست بگونه ی دیگری باشد. منتها همه ی تقصیر ها را نمی توان به گردن رژیم پهلوی انداخت. چرا که مردم بارها سیاست های آزادیخواهان ایرانی را - که امپریالیستهای خارجی آنها را به لطایف الحیل به دام انداخته، بازی داده و توسط آنها مردم را از دمکراسی محروم کرده بودند- تجربه کرده بودند. لذا مردم یکبار دیگر نمی خواستند این تجربه را تکرار بکنند.

آروزها شکاف مابین خلق و کسانی که دم از حزب و تشکیلات می زدند و همچنین شعارهای نخ نمای آنها مانع جدی محسوب می شدند. نسل جدید که علیرغم تحمل بیست سال (دیکتاتوری) بخوبی در اجتماع جا افتاده بود، آنها را جدی نمی گرفت. خلق دیگر حوصله شنیدن سخنان مطمئنی را که از اوان مشروطیت دهان به دهان نقل شده بود، نداشت. آنها با توجه به شرایط محلی آرزوها و خواسته های تازه ای داشتند. سیاستمداران قدیمی خواسته های آنها را درک نمی کردند.

بدبختی دیگر آنها حسادت و خود پسندی شان بود. آنها غیر از خودشان کس دیگری را قبول نداشتند. آنها مردم را همچون رمه ی گوسفندی حساب می کردند که می شود آنها را به هر طرفی کشانده و حتی در صورت امکان می توان آنها فروخت. افراد با لیاقتی که از میان خلق بر خاسته بودند، برای آنها از طاعون و وبا خطرناک تر بودند. به همین خاطر آنها از روز اول محکم به کمیته ی ایالتی حزب توده چسبیده و نمی خواستند که درهای آنها به روی افراد با لیاقت و توانمند باز بکنند. به نظر اینها در همان دوره ی مذکور، در آذربایجان حزب سیاسی مهمی واد میدان نشده بود.

چرا تشکیلات ایالتی حزب توده ایران در آذربایجان پیشرفتی نداشت؟

از مدتها قبل، تشکیلات ایالتی این حزب (حزب توده ایران) در آذربایجان یک وضعیت بحرانی را می گذراند. تشکیلات ایالتی آذربایجان را از یک طرف عده ای افراد مرتجع انحصار طلب به رهبری سرتیپ زاده و از طرف دیگر کارگران، دهقانان و زحمتکشان دیگر به همراه آزادیخواهانی که از زندان آزاد شده بودند، هر کدام به سمتی سوق داده و در جمع محدود اعضای این سازمان، محیطی پر از کشمکش و توطئه آمیز بوجود آورده بودند. دخالت های تهران (کمیته ی مرکزی حزب) نیز هر روز به شدت این درگیریها می افزود.

هر کس هر چه که بخواهد بگوید ولی تعصب ملی در آذربایجان ریشه ی خیلی عمیقی دارد. این تعصب در رفتار و افکار آذربایجانیها- چه آنها که در خود آذربایجان زندگی می کنند و چه آنهایی که ساکن شهرهای دیگر ایران هستند- نقش مهمی بازی کرده و با رشد فرهنگ مردم در حال گسترش و تعمیق می باشد.

آذربایجانیها به فدعات عدم اعتقادشان را به تهران (مرکز) و حتی آزادیخواهان این شهر را ثابت کرده اند⁵. با شکل گرفتن این شعور ملی طبعاً آنها نسبت به غیر آذربایجانیها محتاط تر عمل می کردند. آنها با کسانی که از خارج به آذربایجان می آمدند، نمی توانستند گرم بگیرند. حتی اهالی محل مبلغین آذربایجانی را که حزب به آذربایجان می

فرستاد، به چشم بیگانه نگاه می کردند. با اینکه کمیته ی مرکزی حزب در عرض یک سال سه هیئت مهم به آذربایجان فرستاد، ولی با اینهمه نتوانست به مبارزه ی درن حزبی خاتمه بدهد. عامل اصلی نیز همین مسئله بود. در حالیکه خلق و بخصوص دهقانان - که در جستجوی پناهگاه و مرکز ثقلی برای خود بودند- برای ایجاد یک سازمان رهبری کننده حاضر به هرگونه فداکاری بودند، تهران (مرکز حزب) آنها را می ترساند. این نیز در روحیه ی اعضای کمیته (کمیته ی ایالتی حزب) نمی توانست بی تاثیر باشد. به دلیل اینکه اکثریت اعضای کمیته ی ایالتی از تهران و وابسته به تهران بودند، حتی بعد از اینکه آزادیخواهان دور غینی همچون سرتیپ زاده، آقازاده، آستارائی و علی بیرنگ از تشکیلات کنار گذارده شدند، باز هم حزب توده نتوانست برای مدت مدیدی اعتماد مردم را بخود جلب کرده و مقام رهبری مردم آذربایجان را بدست بیاورد. در عوض «سازمان زحمتکشان آذربایجان» و «جمعیت آذربایجان» در عرض مدت کوتاهی با تکیه به خلق درخشیده و با کسب حمایت مردم به یک تشکیلات توده ای بدل شدند.

سازمان زحمتکشان آذربایجان

دلیل اصلی رشد نفوذ «سازمان زحمتکشان آذربایجان» در میان خلق، عبارت از آن بود که موسسین این تشکیلات خودشان از زحمتکشان ساکن آذربایجان بودند. این تشکیلات که از ادغام گروههای مختلفی که بصورت مستقل و جدا از هم توسط افراد مختلفی همچون سورن، اسرافیل قدیری، حسین رضوان، احمد اسلامی و دیگران تشکیل شده بودند، بوجود آمد، فقط در تبریز بیشتر از 10000 نفر عضو داشت⁶. کلویهای مخصوص زحمتکشان که تحت عناوین گوناگون در قسمت های مختلف شهر تشکیل شده بودند، شب و روز پر از آدم بوده و بحث و تبلیغاتی که در این جمع ها می شد، در اطراف هدفهائی دور می زد، که سالها آرزوی مردم بودند. مردم از شعارها و سخنانی چون «سرنگونی حکومت استبدادی، پایان دادن به ظلم و ستم، کوتاه کردن دست اربابان و استثمارگران از امور اجتماعی، خلاصی همیشگی از دست ماموران خائن، ژاندارمهای خون آشام و تریاکیهای رشوه خوار» خوششان می آمد. چرا که اینها همه حرف دل مردم بودند. لذا آنها روز به روز رغبت بیشتری به این تشکیلات نشان می دادند.

در این تشکیلات که اکثریت اعضای آنها افراد معمولی فاقد سواد تشکیل می دادند، رهبران با تجربه ای که قادر به رهبری خلق باشند، وجود نداشت. و این تنها نقصان این تشکیلات بود. مثلاً حسین رضوان فردی بود با تمایلات چپ و خیلی با حرارت. منتها بخاطر اینکه فاقد سواد بود، برای مردم حرف تازه ای برای گفتن نداشت. و لذا نمی توانست آنها را رهبری بکند. اسرافیل قدیری با اینکه کوره سواد داشت ولی بخاطر اینکه اهل محل نبود، از شرائط آنجا بی خبر بود. سلیم حاجی زاده چون خیلی جوان بود نه تنها نمی توانست اعتماد مردم را بخود جلب بکند، بلکه با بعضی حرکات سبک سرانه باعث سلب اعتماد نیز می شد. سورن فقط توانسته بود که عده ای از ارمنی ها را در اطراف خود جمع بکند. تازه خود او نیز جزو افراد با معلومات بحساب نمی آمد. به همین خاطر علیرغم درخشش اولیه، در نتیجه ی کلک های فیهیمی⁷ در عرض مدت کمی این تشکیلات منحل شده و خاطره ی مثبتی از آن برای خلق آذربایجان باقی نماند.

فیهیمی این تشکیلات را با شیوه ی کلاسیکی که بارها توسط مرتجعین ایران آزمایش شده است، متلاشی کرد. این گرگ کهنه کار که عمری را با باند بازی، فرقه بازی و توطئه سر کرده بود، افراد شروری همچون قلی یف و دیگران را که از قبل با پلیس رابطه داشته و به دزدی و قلچماقی شهره بودند، وارد این تشکیلات کرد. این افراد که با تهدید مردم از آنها باج می گرفتند، با قتل و غارت باعث بد نام شدن تشکیلات شدند. فیهیمی با بهانه قرار دادن این

کارها اسرافیل قدیری و سلیم حاجی زاده را توقیف کرده و بدینوسیله این تشکل را به تمامی متلاشی کرده و از بین برد.

همزمان بودن این کار با اعمال وحشیانه ی جان پولاد فرمانده مشهور ژندارمری در دهات نیز باعث شد که برای مدتی در شهرها و روستاهای آذربایجان دوره ی جدیدی از آرامش گورستان شروع بشود.

جمعیت آذربایجان

آگاهی در باره ی «جمعیت آذربایجان» که به موازات «سازمان زحمتکشان» تشکیل شده بود، برای شناخت روحیه ی آرزوی مردم (آذربایجان) از اهمیت زیادی برخوردار است.

«جمعیت» که به خاطر عداوتش یا ارتجاع تهران فقط نام «آذربایجان» را خود گذاشته بود، با انتشار ارگانش روزنامه ی آذربایجان به دو زبان فارسی و آذربایجانی، اولین گام را در راه مبارزه ی ملی برداشت. هر چند که تمامی فعالیت های «جمعیت آذربایجان» و «سازمان زحمتکشان آذربایجان» در راه آزادی آذربایجان نبود، ولی آذربایجان برای هر دوی آنها جای بسیار مهمی را اشغال می کرد.

بخاطر تعلقشان به طبقه ی پائین، اکثر زحمتکشان اهمیت زیادی به تهران (مرکز) نمی دادند. در میان رهبران «جمعیت آذربایجان» تعداد کسانی که دارای تجربه ی اجتماعی باشند، بیشتر بود. هر چند که نوشتن به زبان آذربایجانی بجای خود قدم خیلی بزرگی بود، ولی تعداد کسانی که در رهبری تشکیلات از اهمیت موضوع با خبر باشند، کم بود. با همه ی اینها «روزنامه ی آذربایجان» بخاطر چاپ مقالات و اشعاری بزبان آذربایجانی توانست خیلی سریع در بین مردم برای خود جای باز بکند. اشعار سیاسی شعرائی مثل بی ری⁸، اعتماد⁹ و دیگران که در بین مردم آذربایجان مشهور شده بودند، باید در اینجا قید شود. منتها با تأسف باید اینرا هم بگوئیم که این «جمعیت» رهبران لایقی را که بتوانند آنرا به پیش ببرند، نتوانست بوجود بیاورد. اکثریت رهبران تشکیلات و حتی صدر آن به اصول تشکیلاتی آشنا نبودند. آنها در تنظیم شعارهای روز و تعیین خط مشمی «جمعیت» خیلی مبتدی و ناشی بودند. آنها خود نیز دقیقاً نمی دانستند که «جمعیت» و مردم را باید به کدامین سو بکشانند. هر چند کسانی که با شور و شوق زیاد داخل این «جمعیت» می شدند، با طرفداران «سازمان زحمتکشان» از نظر طبقاتی و اجتماعی فرق داشتند، ولی با دلبستگی که هر دو این تشکلهای به امر مبارزه در راه آذربایجان نشان می دادند، در عمل هدف واحدی را تعقیب می کردند. علاقه شدید به مبارزه در راه آذربایجان و احساسات دمکراتیک در هر دوی این سازمانها کاملاً به چشم می خورد.

می توان گفت که پایگاه طبقاتی «جمعیت آذربایجان» را طبقه متوسط تبریز تشکیل می داد. در «سازمان زحمتکشان آذربایجان» همراه با توده ی وسیع مردم، مهاجرینی¹⁰ که اکثراً از طبقه ی پائین بودند، جمع شده بودند. مهاجرین بخاطر فشاری که در دوره ی رضاخان متحمل شده بودند، با برداشتن گامهای جدی در راه آزادی، طرفدار اقدامات قاطع تری بودند. لذا توده ی زحمتکش با رغبت دنبال آنها رفته و پذیرش بیشتری برای شعارهای آنها نشان میداد. «جمعیت آذربایجان» با وفاداری به سنت احزاب قبلی محتاطانه تر عمل کرده و همانند حزب توده از چهارچوب شعارهای کلی و حرفهای تکراری خارج نمی شد. تنها اسلحه ی «جمعیت» روزنامه ی «آذربایجان» بود.

یکی از دلایل از هم پاشی سازمانهای «جمعیت آذربایجان» و «زحمتکشان آذربایجان» و عدم موفقیت اولیه حزب توده وضعیت بین المللی ایران بود. آنروزها فاشیست های آلمانی در اوج قدرت خود بودند. کمک به ارتش سرخ وظیفه ی جدی و مهم ملل دمکراتیک محسوب می شد. اهمیت راههای ایران و آذربایجان برای رساندن این کمکها

چیزی نبود که کسی از آن بی خبر باشد. با توجه به اهمیت (این راهها) و بطور کلی برای نجات مردم ایران از تمایلات فاشیستی، دولتهای اتحاد شوروی و انگلستان با ایران یک مقابله ی سه طرفه بسته و بدین طریق ایران وارد صفوف متفقین شده بود. این اقدام برای آینده ی ایران کاری عاقلانه و بطور کلی یک تصادف غیر منتظره و میمون محسوب می شد. هر گاه در آن موقع در ایران حزب دمکراتیک نیرومندی وجود داشت، می توانست از این تصادف استفاده ی بزرگی ببرد. متأسفانه عدم وجود چنین تشکیلاتی باعث شد که ماموران مرتجع دولتی که دست پرورده ی رضاخان بودند، وارد میدان شده و از آن بر علیه آزادی مردم استفاده بکنند. از جمله سازمانهای دمکراتیک تحت فشار قرار گرفته و خیلی از آنها متلاشی شدند. «سازمان زحمتکشان آذربایجان» و «جمعیت آذربایجان» چون تحت لوای آذربایجان وارد گود شده بودند، بیشتر از همه ی سازمانهای دیگر مورد حمله ی ارتجاع قرار گرفته و بدین گونه محکوم به آن بودند که برای همیشه از میدان خارج بشوند¹¹.

این سازمانها همانند تشکیلات حزب توده لایق آن هستند که به عنوان پیشگامان نهضت ملی ما نامیده شوند. چونکه علیرغم انحلال شان توانستند چشم عده ای از مردم را باز کرده و آنها را به مسائل سیاسی علاقمند کرده و به مبارزه ی اجتماعی جلب نمایند. بخصوص باید از فعالیت «جمعیت آذربایجان» نام برد که با انتشار روزنامه ی «آذربایجان» به دو زبان آذربایجانی و فارسی (تاکید از نویسنده است) خدمت بزرگی به مسئله ی ملی ما نمود. «جمعیت آذربایجان» در رابطه با تعصب ملی از حزب توده و «سازمان زحمت کشان» خیلی پیشرفته تر بود. عوض کردن اسامی خیابانهای آذربایجان و نامیدن آنها به نام ستارخان و دیگر قهرمانان ملی فقط در نتیجه ی کوششهای این «جمعیت» صورت گرفت. اما همه ی این کارها دارای اهمیت زیادی نبودند. اینگونه اعمال کوچک برای خلق که طرفدار اصلاحات بزرگ و تغییرات رادیکال بود، نمی توانست قانع کنند باشد. عمده دلیل ظهور و افول سریع این سازمانها نیز همین مسئله بود. آن موقع ها سخنان خشک و خالی مردم را قانع نمی کرد. و به خاطر اینکه کارها پیشرفت چندانی نداشتند، رابطه ی محکمی ما بین خلق و «جمعیت» بوجود نمی آمد.

از طرف دیگر خلق آگاهی و قابلیت لازم را در رهبران خود نمی دید. در نهضت مشروطه نقطه ی قوت ستارخان شجاعت، پیگیری و ایستادگی او بود. همین طور رمز پیشرفت شیخ محمد خیابانی آگاهی، استعداد سخنوری و اندیشه و تفکر او بود. چون در صفوف «جمعیت آذربایجان» و «سازمان زحمتکشان» چنین افرادی بچشم نمی خورد، طرفداران آنها بعد از چند صبحی خسته شده و در نتیجه کنار کشیدند.

حزب توده- آذربایجان

بعد از تکان بزرگی که حادثه ی سوم شهریور 1941 به خلق آذربایجان داد، هر کسی سعی می کرد که از این حادثه بدخواه خود استفاده بکند. نه فقط آزادیخواهان بلکه مرتجعین نیز برای عقب نماندن از قافله ماسک آزادیخواهی به چهره زده و وارد میدان شده بودند. در میان اینها کم نبودند افرادی که حتی دارای نظریات فاشیستی نیز بودند. خصوصاً عناصر فاشیست برای پرده پوشی بر جنایاتشان خیلی فعال بودند. «حزب توده ی آذربایجان» که توسط حاجی خان چلبی، محمد علیخان نور آذر (داروغه)، اخباری و دیگران تشکیل شده بود، دقیقاً در خدمت همین هدف بود. فهمی که همیشه برای کنترل گروههای سیاسی در تلاش بود، با این تشکیلات نیز همانند «سازمان زحمتکشان آذربایجان» رفتار کرد. او موفق شد که این تشکیلات را نیز برای اجرای سیاستهایش آلت دست خود قرار داده و بعد از استفاده ی دلخواهش آنرا بشکل خشنی متلاشی بکند.

باید اینرا نیز خاطر نشان کرد که اخباری و حاجی خان چلبی که طرفدار جدی آلمانها محسوب می شدند، می خواستند که «حزب توده ی آذربایجان» را بشکل پوشیده ای به صورت یک موسسه ی فاشیستی در بیاوردند. از

این عده مرحوم محمد علی داروغه به علت وابستگی اش به کنسول گری انگلستان سیاست مرموزانه ای را تعقیب می کرد. البته در جمع اینها افراد غیر فاشیستی همچون کاویان نیز وجود داشت. منتها اینها قدرت آنها نداشتند که با پاکسازی تشکیلات آنها در مسیر درستی بیاندازند. آخر سر حکومت مرکزی برای کنترل کامل آذربایجان حتی تشکیلاتی را که در ظاهر طرفدار آزادی ولی در باطن فاشیستی بود، نیز تحمل نکرد. اساساً حکومت تهران، نمی خواست که در آذربایجان امکان وجود آمدن سازمانهای سیاسی را بدهد. حکومت تهران می دانست که علیرغم اهداف شارلاتانها و دروغگویان، صرف متشکل شدن توده ی مردم در هر تشکیلاتی خطرناک است. چرا که همیشه امکان آن وجود دارد در صورت متشکل شدن خلق افرادی که دلشان بحال مردم می سوزد (در آن تشکیلات) پیدا شده و حقیقت دیر و یا زود برملا بشود¹². به همین خاطر فهمی حتی اجازه ی ادامه فعالیت به تشکیلات خود ساخته اش «حرب توده ی آذربایجان» را نیز نداد.

ایران بیدار

عناصر فاشیست نوکر آلمان که با عمال امپریالیسم انگلیس در آذربایجان همکاری می کردند، بعد از تلاشی «حزب توده ی آذربایجان»، «سازمان زحمتکشان آذربایجان» و «جمعیت آذربایجان»، با ایجاد تشکیلاتی بنام «ایران بیدار» دوباره وارد میدان شدند. روزنامه ی «فریاد» که ناشر افکار این حزب محسوب می شد، با قدرت تمام شروع به انتشار کرد. از اعضای مهم تشکیلات می توان از حسین کاتبی¹³ نام برد.

«ایران بیدار» بخاطر کمک هائی که از منابع آلمانی و انگلیسی دریافت می کرد، با سازمانهای فاشیستی و شبه فاشیستی موجود در شهرهای دیگر رابطه داشت. کاتبی از طرف تجاری که در بازار مشغول دلالتی برای آلمان و انگلیس بودند، بشدت حمایت می شد. مثلاً افرادی مثل حیدرزاده، نمسه چی و دیگران در ظاهر برای کمک به روزنامه اش و یا رجوع کار وکالت به او ولی در باطن برای تبلیغ علیه دول دمکراتیک و مخصوصاً اتحاد شوروی به او کمک می کردند. و بدین ترتیب کم کم نفوذ این سازمان در بین روشنفکران، جوانان و افراد ثروتمند گسترش پیدا می کرد.

با پیشروی برق آسای آلمانیها در جبهه ی شرق آنها نیز به شوق آمده و خیلی زود ماهیت خود را آشکار کردند. با تحت تعقیب قرار گرفتن عناصر فاشیست که باعث تلاشی سازمانهای فاشیستی شد، رهبران این تشکیلات نیز مجبور به عقب نشینی شدند. بدین ترتیب قبل از آنکه «ایران بیدار» با گمراه کردن مردم ایران موفق به انداختن کشور به دامان جهانگشایان آلمانی و انگلیسی بشود، متلاشی شده و از بین رفت. با دستگیری کاتبی روزنامه ی «فریاد» نیز تعطیل شد.

جمعیت ضد فاشیست

«جمعیت ضد فاشیست» سازمانی بود که بر اساس شرائط زمانی و مکانی مخصوصی بوجود آمد. این تشکیلات که در آذربایجان بسیار فعال بود، بر عکس در سایر شهرهای بزرگ ایران موفقیتی نداشت. بعد از تلاشی «جمعیت آذربایجان» و «سازمان زحمتکشان» و با استیلای ارتجاع، آزادیخواهان و نیروهای دمکراتیک آذربایجان فقط می توانستند تحت لوای این سازمان به فعالیت خود ادامه بدهند. حزب توده و سایر سازمانها فقط می توانستند تحت پوشش «جمعیت ضد فاشیست» میتینگها و نمایشهای خود را برگزار بکنند. دولت و نیروهای ارتجاعی جرئت آنها نداشتند که جلو فعالیت نیروهای را که بر علیه فاشیسم مبارزه می کردند، بگیرند. حتی علیرغم ممنوعیت اکید فعالیتهای مطبوعاتی، بی ریا، میر رحیم ولائی¹⁴ و دیگران نظریات آزادیخواهان را در روزنامه ی یومروق

مشت) که توسط این « جمعیت» منتشر می شد، انتشار می دادند. نیروهای پلیس نمی توانستند میتینگهای « جمعیت ضد فاشیست» را بهم بزنند. حتی مرکز « جمعیت ضد فاشیست» برای مدتی از طرف حزب توده بشکل گسترده ای مورد استفاده قرار می گرفت.

فعالتهای « جمعیت ضد فاشیست»، « سازمان زحمتکشان آذربایجان»، « جمعیت آذربایجان» و سایر سازمانهای دمکراتیک که قبل از 12 شهریور وارد میدان مبارزه شده بودند، بخاطر ایجاد زمینه برای تاسیس « فرقه دمکرات آذربایجان» مفید بحساب می آید.

اتحادیه کارگران

«اتحادیه ی کارگران آذربایجان» جزو سازمانهایی است که بعد از شهریور 1325 (اگوست 1945) وارد میدان شدند. از موسسین اولیه ی آن می توان از سورن کارگر کارخانه ی غلام و فدوی کارگر کارخانه ی ایران نام برد. فهیمی که موفق به متلاشی کردن همه ی سازمانهای سیاسی شده بود، بعد از اینکه از این افراد مایوس شد، خواست که این تشکیلات را توسط خلیل انقلاب¹⁵ که بعد از قضیه ی جان پولاد (فرمانده ژاندارمری) در میان آزادیخواهان نفوذی بهم رسانده بود، تحت کنترل کامل خود در بیاورد.

خلیل انقلاب که به تهران تبعید شده بود، بنا به دلایل مذکور بعد از سازش با فهیمی و مراجعت به تبریز، با کمک او شروع به کار کرده و سریعاً دست به ایجاد یک اتحادیه ی کارگری گسترده زد. فهیمی برای تامین مخارج این تشکیلات، شب نشینی بزرگی ترتیب داده و 21 هزار تومانی را که در آن شب نشینی جمع کرده بود، به خلیل انقلاب تحویل داد. خلیل انقلاب نیز با تکیه به کمک مالی وسیع و حمایت دولت شروع بکار نمود.

آن موقع در نتیجه ی جنگ، قیمت محصولات تولیدی کارخانجات بشکل حیرت آوری بالا رفته بود. کارفرمایان که از گسترش مبارزات کارگری وحشت داشتند، در مقابل خواسته های آنها کوتاه می آمدند. دولت نیز که در کوتاه مدت از گسترش مبارزات (کارگری) می ترسید، مجبور شد که دکتر شیخی را بعنوان نماینده ی وزارت اقتصاد به آذربایجان و اصفهان اعزام بکند. دکتر شیخی بعد از مطالعات لازم در محل، لایحه ای را که مناسبات کارگران و کارفرمایان را تنظیم می کرد، تهیه کرده و به تصویب دولت رساند. بعد از اینکار وضعیت کارگران رو به بهبودی نهاد. دستمزدها صد در صد و حتی بعضاً 150 درصد افزایش یافتند. صاحبان کارخانجات مجبور به تهیه ی نان و حتی سوخت کارگران شدند. پیروزی اتحادیه ی کارگران که به اسم خلیل انقلاب تمام شده بود، باعث افزایش نفوذ او شده و موقعیتش را بعنوان رهبر واقعی کارگران تثبیت کرد. خلیل انقلاب این ماجراجوی کم سن و سال که حمایت نیروی بزرگی را پشت سر خود حس می کرد، با فراموش کردن موقعیتش کم کم شروع به بی اعتنائی به ارباب و ولی نعمت خود فهیمی نمود. او تحت تاثیر طبقه ی کارگر قول هائی را که به ولی نعمت خود داده بود، فراموش کرده، در ملاقاتهایش با فهیمی دیگر رفتار تواضعکارانه ی سابق خود را کنار گذاشته و با برخوردهای خشن بی ادبانه در اجرای رهنمودهای او سهل انگاری بخرج می داد. فهیمی بعنوان یک دیپلمات کار کشته ی مرتجع که به مقام و موقعیت خود بیش از حد بها می داد، رفتار متکبرانه ی عنصر خود فروخته ای را که بدست خودش به رهبری کارگران رسانده بود، نمی توانست تحمل بکند. او چندین بار سعی کرد که با ایما و اشاره خلیل انقلاب را متوجه اعمال خود بکند. ولی خلیل که حمایت نیروی بزرگی را پشت سر خود حس می کرد، او را مورد تمسخر قرار داد. وقتی که کار به اینجا رسید، فهیمی تکلیف خودش را فهمید. او ساختمانی را که بدست خودش درست کرده بود، می دانست که چگونه خراب بکند. نه تنها رفتار خلیل بلکه قدرت گرفتن اتحادیه ها و گرد آمدن طبقه کارگر در اطراف آن چیزی نبود که فهیمی را خوش بیاید. او خیلی زود متوجه شد که بدست خودش دردمندی را درست کرده

است. البته جلوگیری از خطرات احتمالی نمی توانست برای فهیمی چندان مشکل باشد. چرا که او رندی بود که تمامی عمرش را با فساد، فتنه و تریاک سر کرده بود. محیط آنروزی تبریز نیز برای هر ماجرائی مساعد بود. چرا که ماهیت افراد هنوز کاملاً مشخص نشده بود. هر کسی که سه چهار نفر را می توانست در اطراف خود جمع بکند، قادر به انجام هر کاری بود. صرف نظر از اینها رفتار و اعمال خلیل انقلاب نیز برای آزادیخواهان مرموزانه بود. نیروهای ارتجاعی می توانستند از نفوذ و قدرت او که هر روز در بین کارگران گسترش می یافت، سو استفاده بکنند. آلوده شدن او به مسائل مالی نیز زبازد همه شده بود. رفتار او رفته رفته شکل باج گیری و گردن کلفتی بخود می گرفت. در این کار خود فهیمی نیز دست داشت. آدمهای او مثل تقی بیت الله، کروی، ابولقاسم جوان¹⁶ و دیگران به عناوین مختلف محیط اطراف را مسموم کرده و برای بدنام کردن هر کسی که قد علم می کرد، کلکهای جور و جور سوار می کردند. برای رفع شر خلیل انقلاب ابولقاسم جوان صاحب بزرگترین کارخانه ی قالی بافی تبریز انتخاب شده بود. ابولقاسم جوان که از بی نوائی به آلف- اولاف رسیده بود، به خلیل انقلاب تهمت رشوه خواری زده و با عده ای از چاقوکشانش او را مورد حمله قرار داده، بعد از زدن کتک مفصلی از دست او به استاندار شکایت می کند. استاندار یعنی فهیمی نیز خلیل را به اتهام اخلال در امنیت عمومی بازداشت و به تهران تبعید کرده و در اتحادیه را تخته می کند. او بدین ترتیب به اولین دور صحنه سازی خاتمه می دهد.

البته متلاشی کردن « اتحادیه ی کارگران» کار چندان راحتی هم نبود. چرا که پشت سر این اتحادیه کارگران صنایع نوینی که در دوره ی پهلوی (رضا شاه) بنیان گذاری شده و در دوران جنگ گسترش یافته بودند و همچنین (کارگران) صنایع دستی ایستاده بودند.

صاحبان سرمایه و کارخانجات که بدنبال سودهای باورنکردنی بودند، برای راضی نگه داشتن کارگران مجبور بودند که ناز آنها را بکشند. و کارگر نیز که مزه ی اتحاد و اتحادیه را چشیده بود، برای حفظ دستاوردهایش سعی در حفظ وضعیت موجود بود. لذا خلیل انقلاب بعد از تبعیدش به تهران برای پیگیری کارش به آذربایجان مراجعت نموده و یوسف افتخاری¹⁷ موفق به پرپائی دوباره ی اتحادیه شد. عزل فهیمی و ارسال سرلشگر مقدم بجای او نیز در این کار بی تاثیر نبود. یوسف افتخاری هر چند که از نظر سواد به پای خلیل انقلاب نمی رسید، ولی در عوض با تجربه تر از او بود. او در ماجراجوئی دست کمی از خلیل نداشت. حتی عوام فریبی و گنده گوئی انقلابی را خلیل از او یاد گرفته بود. سابقه ی 11 سال زندانی در دوره ی پهلوی (رضا شاه) و فعالیت در میان کارگران معادن نفت جنوب، سرمایه سیاسی بزرگی برای او محسوب می شد. بعلاوه افتخاری و خلیل انقلاب در خیلی از موارد مجبور به همکاری با یکدیگر بودند. آنها نه تنها با حزب توده ی ایران و دیگر آزادیخواهان همکاری نمی کردند، بلکه برای مقابله و عرض اندام در مقابل شان با خیلی از مقامات دولتی روابط مشکوکی برقرار کرده و با ایجاد اختلاف بین سازمانهای دمکراتیک سعی در هموار کردن مسیر خود در اجتماع می نمودند. و در این کار هدف هر دو یکی بود. لذا به محض آمدن یوسف افتخاری به تبریز با توصیه ی مخصوص (خلیل) انقلاب، از طرف همکاران او به گرمی مورد استقبال قرار گرفته و با جدیت تمام شروع بکار کرد.

یوسف که از خلیل عاقل تر بود، عوض درگیر شدن با مسائل مربوط به طبقه ی کارگر، شروع به تماس با تمامی سازمانها و شخصیت های سیاسی موجود نمود. با نزدیکی به سرلشگر مقدم و سرتیپ زاده که در آن موقع آدمهای بانفوذی در تبریز محسوب می شدند، به مقابله با تشکیلات حزب توده پرداخت. او از تبلیغ پنهانی علیه حزب ابائی نداشته و به عنوان کسی که از ماجراجوئی و آوانتورسیم لذت می برد، از اینکه کارها بشکل غیر منتظره ای بر وفق مرادش پیش رفته و یک شبه رهبر طبقه ی قدرتمند ده هزار نفره ای شده بود، سرمست گردیده بود.

او بفکر استفاده ی بهتری از امکانات موجود افتاد. آنروزها برای انتخابات دوره ی چهاردهم مجلس زمینه فراهم می شد. سرلشگر مقدم برای شرکت در کمیسیون انتخابات از اشخاص معینی دعوت کرده بود. او به روال معمول از

این کار پول هنگفتی بدست می آورد. آنها با تشخیص اینکه (این کمیسیون) از مخالفانشان تشکیل خواهد شد، با مقدم شدیداً از در مخالفت در آمده بودند. یوسف که از روند کارها راضی نبود و با یقین به اینکه خودش و دوستانش شانس انتخاب شدن ندارند، عکس العمل خیلی شدیدی نشان داد. آنروزها رابطه ی سرلشگر مقدم نیز با حکومت مرکزی خوب نبود.

مقدم در آذربایجان پول هنگفتی جمع کرده و همه را به تنهایی صاحب شده بود. کسانی چون مهدی فرخ حتی سهیلی و تعدادی از نمایندگان مجلس که سهم خود را از این پولها می خواستند، بعد از نا امیدی به مبارزه علیه او برخاستند. یوسف افتخاری در تماس با مقامات ارتجاعی تظاهرات بزرگی را علیه مقدم تشکیل داده و سعی در بحرانی نمودن اوضاع نمود. ماموران دولتی که بدون آنهم از سازمانهای سیاسی ترس داشتند، با استفاده از فرصت بدست آمده برای پراکندن تظاهر کنندگان از قوه ی قهریه استفاده نمودند. در نتیجه با کشته شدن یکی از کارگران و زخمی شدن چند نفر دیگر، یوسف نیز همچون (خلیل) انقلاب مجبور به ترک شهر تبریز شد. اینکه خلیل انقلاب و یوسف افتخاری در تبریز رهبری تشکیلات بزرگ و مهمی را در دست داشته باشند، چیزی نبود که حزب توده را خوش بیاید. اکثریت رهبران اتحادیه ی (کارگران) در کارخانه ها و موسسات دیگر بشکل جدی علیه حزب توده مبارزه می کردند. رهبران حزب توده نیز در تلاش آن بودند که یا اتحادیه را به تمامی تحت کنترل خود در بیاورند و یا در غیر اینصورت آنرا متلاشی کرده و اتحادیه ی نوینی را پایه گذاری بکنند. رفتار غلط خلیل (انقلاب) و یوسف افتخاری که در فکر سو استفاده از نیروی کارگران برای منافع شخصی خود بودند، بعضاً برای حزب (توده) شرائط مساعدی را بوجود می آورد. متأسفانه رهبران کمیته ی مرکزی حزب که در تهران نشسته بودند، علیرغم رفتار درست زحمتکشان آذربایجان و رهبران حزب در تبریز، امکان استفاده ی صحیح از این فرصت را بدست نمی دادند.¹⁸ نفوذ عناصر ماجراجو در اتحادیه - که در میان آنها جاسوسان آلمان و وابستگان ارتجاع نیز وجود داشتند- یکی از عوامل موثر بحساب می آمد. در حالیکه حزب توده صد در صد طرفدار آزادی بوده و روش دمکراتیزم را تعقیب می کرد، در داخل اتحادیه کم نبودند عناصری که مخالف دمکراسی و حتی مخالف دوستی با اتحاد شوروی بودند. باید قبول بکنیم که یکی از دلایل نفوذ خلیل انقلاب، یوسف افتخاری و دیگران در میان کارگران، اصلیت آذربایجانی آنها بود. دور شدن یوسف (افتخاری) از تبریز طلائه ترین فرصتی بود که برای حزب توده پیش آمده بود. آنروزها سرلشگر مقدم برای تثبیت موقعیتش در تبریز می خواست که با جلب رضایت آنها (حزب توده) طرفدارانی برای خودش دست و پا کند. او حتی برای وحدت تمامی آزادیخواهان از طریق ابوالقاسم موسوی¹⁹ و جعفر سعید شروع به کمکهای مادی به آنها نموده بود. سرلشگر مقدم با اینکه قلباً راضی به تسلط رهبری حزب توده بر « اتحادیه» نبود، ولی در ظاهر چاره ای جز این کار نداشت. این کار در آنروزها فقط بستگی به اراده ی رهبران حزب توده در تبریز داشت. آنها می بایستی ابتدا در بیرون با نمایندگان خود شان تک به تک مذاکره نموده و بعد از جلب نظر آنها، از طریق تشکیلات و بر اساس مصوبه ی شورای اتحادیه، کار را به دست اشخاص مورد نظر خود بسپارند. عوض همه ی اینها آقای امیر خیزی و آرداشس آوانسیان بدون مقدمه ی و تدارک قبلی به ساختمان اتحادیه رفته و می خواستند که با اشغال آن کارها را به تمامی بدست بگیرند. کارگران که از رفتن (اجباری) یوسف افتخاری خشمگین بوده و برای هرگونه مبارزه ی شدید آمادگی داشتند، در چنین موقعیتی اشغال ساختمان اتحادیه از طرف آنها را نتوانستند تحمل بکنند. بعد از کتک شدید هر دوی آنها را از پله های ساختمان به پائین پرت کرده و بدین ترتیب آنها را مجبور کردند که دندان طمع شان را بکشند.

بعد از آن رهبران حزب توده برای مدت معینی از بدست گرفتن رهبری اتحادیه صرف نظر کرده و توسط اسرافیل قدیری اقدام به تأسیس اتحادیه دیگری نمودند.

معلوم است که (این کار) نتیجه ی دیگری غیر از ایجاد نفاق و دو دستگی بین کارگران نداشت. بعد از کتک خوردن و اخراج مفتضحانه ی امیر خیزی و آرداشس آوانسیان از ساختمان اتحادیه، رحیم همداد و ابراهیم علیزاده که جزو دسته ی یوسف (افتخاری) و خلیل انقلاب محسوب می شدند، به تبریز آمده و سزو سامانی به کارهای اتحادیه دادند. اینها که هر دو اشخاصی نسبتاً ملایم و صادقی بودند، بعنوان اولین قدم در رابطه با انتخابات دوره ی چهاردهم مجلس شروع به مذاکره و ایجاد ائتلافی موقتی ما بین حزب توده و اتحادیه کارگران نمودند. در نتیجه موقتاً درگیری ما بین آزادیخواهان و کارگران کاهش پیدا کرده و شرایط برای تبلیغات وسیع و برداشتن گامهای مثبت مهیا شد. نتیجه ی این ائتلاف، بدست آوردن 16 هزار رأی بود که در تبریز و حومه ی آن (در انتخابات دوره ی چهاردهم مجلس) به آنها داده شد. هرگاه نیرنگ ها و حقه بازیهای ملاکین و ماموران دولتی نبود، در این دوره تمامی نمایندگان تبریز از جمع آزادیخواهان انتخاب می شد. منظور از یادآوری این نکته تشریح روحیه ی مردم و نیروهای آزادیخواه و همچنین نشان دادن این امر که هر گاه رهبری اتحادیه در دست عناصر پاک، افراد سلیم النفس و صادق می بود، می توانست با جلوگیری از اقدامات ارتجاعی، باعث شروع سریع تر نهضت ملی مان می شد.²⁰ همچنین برای بدست آوردن نتایج مثبت، می شد شرائطی را فراهم کرد. متأسفانه کار از اول دست عناصر نالایق و مغرض افتاده و اینها مدت مدیدی زحمتکشان آذربایجان را کورکورانه وارد یک سری ماجراهای مختلف کرده و با ایجاد اختلاف مابین حزب توده و آزادیخواهان از این نتایج مثبت جلوگیری کردند. بعد از خاتمه ی انتخابات دوره ی چهاردهم مجلس، در سال 1944 (یعنی) اواخر فروردین (سال 1322) خلیل انقلاب که بدنبال ماجرای جدیدی بود، رابطه اش را با یوسف افتخاری بهم زده و برای نزدیکی به حزب (توده) شرائط را مهیا کرده و به تبریز بازگشت. در آن زمان رحیم همداد سرکرده ی اتحادیه ی کارگران بود. او که برای انتخابات مجلس با حزب توده ائتلاف کرده بود، سعی می کرد که (در این کشمکشها) اتحادیه را بیطرف نگه دارد. خلیل انقلاب، علیزاده و نامق در حین اقامت در تهران با حزب توده توافق کرده و برای متحد کردن اتحادیه ها به تبریز آمدند. همانطوری که در بالا توضیح دادیم توسط اسرافیل قدیری و کاظم هاشمی در تبریز اتحادیه ی جدیدی تاسیس یافته بود. این اتحادیه علیرغم ضعیف بودنش چون از طرف حزب توده حمایت می شد، دارای اهمیت بود. خلیل انقلاب که با گردن گذاشتن به خواست رهبران حزب قول وحدت اتحادیه های کارگری را به آنها داده بود، بعد از آمدن به تبریز تحت تاثیر نمایندگان (کارگران) شروع به دو دوزه بازی کرده و سعی در مستقل نگه داشتن اتحادیه ی تحت رهبری خود نمود. او علیرغم قولی که به (حزب) توده داده بود، به بهانه های مختلف از نفوذ نمایندگان آن در داخل اتحادیه جلوگیری می کرد. کاری را که می بایستی در عرض ده روز انجام بدهد سه ماه طول داده و برای تثبیت همیشگی موقعیت خود حادثه 22 تیر را بوجود آورد. حادثه 22 تیر یادآور ماجرای خونین 9 یانوار روسیه²¹ بود. ماجرائی که توسط پلیس بوجود آمد. خلیل (انقلاب) بر اساس طرحی که توسط پلیس ریخته شده بود، از روز دهم تیر با ایراد خطابه های انقلابی کارگران را به عصیان و قیام فرا می خواند. پلیس و استاندار بی طرفی اختیار کرده نه تنها اقدامی علیه آنها انجام نمی دادند، بلکه در صورت امکان برای اقدامات حادثه برایشان زمینه را حاضر می کردند. باختره بیستم همان ماه دفتر مرکزی اتحادیه را که در خیابان تربیت قرار داشت، به ستاد مرکزی قیام بدل کرده و با شعار بدست گرفتن حکومت، هزاران نفر از کارگران را به آنجا دعوت کرد.

همینجا باید گفت فتحعلی ایپکچیان که برای قبول اعتبارنامه اش توسط مجلس، به هر کاری دست می زد، در این کار از او حمایت کرده و رهنمودهای لازم را به وی می داد. با هیاهویی که توسط خلیل (انقلاب) براه افتاده بود، خیابان تربیت شب و روز پر از آدم بود. بنا به ادعای اشخاصی که از نزدیک در جریان کارها بودند، سه نفر فرد مشکوک که از طرف پلیس مسلح به اسلحه ی کمری شده بودند، اطراف خلیل (انقلاب) را گرفته و جلو در کشیک می دادند. (خلیل) انقلاب هر چند ساعت یکبار در بالکن ساختمان ظاهر شده و با تمام قوا فریاد کشیده و مردم را به

عصیان دعوت می نمود. هر چند که استاندار وقت بعد از مشورت با بعضی ها خواباندن فتنه را لازم دیده بود، ولی سرانجام از این کار خودداری کرده بود. فرمانده قشون نیز با تنگ تر کردن پنهانی محاصره ی خیابان تربیت، منتظر فرصت و یک اشاره بود. حتی قبل از ظهر روز 22 تیر، عده ای بدشان نمی آمد که ختم قضیه با پرداخت مبالغی رشوه توسط صاحبان صنایع بزرگ در جهت دلخواه آنها چیده شود. حتی (نقطه چین از نویسنده است) جوراچی بعنوان یکی از صاحبان صنایع تبریز انکار نمی کند که در ملاقات آنروز در باره ی پایان دادن به غائله ی خلیل انقلاب مذاکره شده بود. من شخصاً بیاد دارم که در آن روزها میرزا کریم خان که از پست فرمانداری تبریز معزول و به تهران مراجعت کرده بود، می خواست به خود من ثابت بکند که تمامی این برنامه ها از اول تا به آخر بسرکردگی دادور و توسط پلیس طراحی و اجرا شده است. او می گفت: « اگر به من اجازه داده شود می توانم شخصاً و یا توسط پلیس (خلیل) انقلاب را احضار کرده و به او توصیه لازم را بکنم و یا حتی او را توقیف کرده و به تهران اعزام بکنم.» در حالیکه دادور سعی می کرد به من بفهماند که او از این قضیه هدف معینی دارد. و به نظر من هدف او در اصل هم تلکه کردن تجار و هم متلاشی کردن تشکیلات کارگران بود. در هر حال کارگران برای حادثه ی 22 تیر که (مسبب آن) خلیل (انقلاب) بود، بهای گزافی را پرداختند. نیروهای پلیس و ارتش که از قبل آماده شده بودند، با نقشه ی قبلی وارد عمل شده و بدون اینکه قطره ی خونی از دماغ (خلیل انقلاب) بیاید، دستگیرش کرده و او را از میدان بدر بردند. آنها بعد از زیر و رو کردن ساختمان اتحادیه، 9 نفر از کارگران را بشکل وحشیانه ای به قتل رسانده و 22 نفرشان را شدیداً مجروح کرده و در نهایت به این کمدی خاتمه دادند.

با حادثه ی 22 تیر تشکیلات کارگری آذربایجان به تمامی از چنگ دار و دسته ی خلیل انقلاب و یوسف افتخاری خلاص شده و تحت رهبری حزب توده در آمد. بطور کلی به علت جوان بودن تشکیلات کارگری در آذربایجان، حتی علیرغم کمکهای بخصوصی که در طول نهضت یکساله مان از طرف فرقه و حکومت ملی به آنها داده شد و با وجود شرائط مناسب بوجود آمده، این تشکیلات که بر اساس طبقاتی بوجود آمده بود، نتوانست به معنای واقعی کلمه مضمون اتحادیه ای بخود بگیرد. بخصوص که در این اواخر با تکیه به کمکهای فرقه و حکومت (ملی) پا را از حیطه ی عمل خود فراتر گذاشته و عوض فعالیت بعنوان اتحادیه ی کارگران ساده، با جمع کردن صنعتگران و کسبه ی خرده پا همچون درشکه چی ها، ارابه چی ها، قصابان و غیره یک لشکر سیاسی بوجود آورده و بدین ترتیب کیفیت را فدای کمیت نمود.

همانگونه که گفتیم اتحادیه (کارگری) آذربایجان بخاطر جوان بودنش، از بدو تاسیس تا خاتمه ی نهضت (21 آذر)، با دنباله روی از نظریات شخصی چند نفر عنصر منفعت طلب همیشه بنوعی از تبعیت رهبری فرقه (دمکرات) خودداری کرده و نه تنها در مسائل اقتصادی بلکه حتی در برخورد با مسائل سیاسی نیز از اشتباهات مختلف برکنار نبود. یکی از بزرگترین معایب این تشکیلات، مقابله ی آن با فرقه بود که خلیل انقلاب، یوسف افتخاری و حتی این اواخر تک به تک نمایندگان اتحادیه مبتکر آن بودند. با همه ی اینها باید قبول کرد که اتحادیه ی کارگران و زحمتکشان آذربایجان چه در دوران (نهضت) ملی و چه قبل از آن همیشه پیشقراول نیروهای آزادیخواه بوده و به خصوص در دوران نهضت (ملی) همیشه پشتیبان محکم فرقه بحساب می آمد.

از همان روزهای اول شروع نهضت مان موقعی که رهبری فرقه زمینه را برای پیشرفت سریع کارها فراهم می کرد، همیشه از حمایت (اتحادیه) برخوردار بودیم. نامه ی تاریخی بی ریا دبیر شورای اتحادیه به هیئت موسسان (فرقه)- در آن موقع که تعداد اعضای فرقه هنوز به چهل نفر هم نرسیده بود- از ارزش بالائی برخوردار است. در خاتمه باید اضافه کنیم که در طول دوران نهضت (ملی)، اتحادیه و تک به تک اعضای آن در تمامی کارهای مهمی که انجام گرفت، پیشاپیش خلقمان بودند.

حزب توده و کانون دمکراسی

همانگونه که در بالا ذکر شد، خلق آذربایجان و به خصوص اهالی تبریز نمی خواستند تابع تهران شده و از سازمانهایی که در آنجا تشکیل می شدند، تبعیت نکنند. آنها نمی توانستند به مرکز که چندین بار آنها را اغفال کرده بود، اعتماد بکنند. واقعاً هم به سیاستمداران مرکز نشین نمی شد اعتماد کرد. آذربایجانیها بخوبی می دانند که اکثریت آنها نه بدنبال آمال و هدفهای سیاسی، بلکه اساساً اهداف و منافع شخصی می باشند.

به همین خاطر نمی خواستند که یکبار دیگر اختیارشان را بدست آنها بسپارند. همانگونه که در بالا گفتیم بخش روشنفکر و پیشرو مردم بخاطر وابستگی (سازمان ایالتی) حزب توده به مرکز (این حزب) در فکر آن بودند که بصورت مستقل به مبارزه ی خود ادامه دهند. غیر از آن افرادی که حزب برای فعالیت به تبریز می فرستاد، در بین مردم بعنوان اشخاصی مبارز شناخته شده نبودند. در حالیکه اکثریت مردم آذربایجانی و مسلمان محسوب می شدند، فرستادن یک نفر ارمنی²² برای رهبری یک سازمان آزادیخواه، نشانگر بی اطلاعی از خواسته های مردم بود. حتی اگر او شخصاً فرد لایقی هم بود، باز هم مردمی که در حال پیا کردن یک نهضت ملی بودند، از او تبعیت نمی کردند. حزب توده بدون در نظر گرفتن روحیه و احساسات مردم، آرداشس آوانسیان²³ را برای رهبری تشکیلاتش به آذربایجان فرستاده بود. مردم از این فرد خودپسند و متکبر که آذربایجانی هم نبود، خوششان نمی آمد. مردم تبریز هر قدر هم که دوستار برادری خلقها باشند، هیچ وقت رهبری فردی را که امتحان نداده و برایشان شناخته شده نباشد، قبول نمی کنند.

احد اسپهانی به عنوان یکی از رهبران فعال حزب توده نیز آذربایجانیها و به خصوص اهالی تبریز را خوش نمی آمد. این شخص که حزب توده او را کاندیدای نمایندگی برای انتخابات دوره ی چهاردهم مجلس کرده بود، اصلاً تبریزی نبود. او در یک خانواده ی اسپهانی ساکن استانبول دنیا آمده بود. مردم از ترکی عثمانی که او بدان تکلم می کرد، خوششان نمی آمد. حزب توده با فرستادن این شخص برای رهبری تشکیلات آذربایجان مرتکب اشتباه بزرگی شده بود. اهالی تبریز به این دلایل نسبت به حزب توده خیلی بدبین بودند. غیر از اینها اکثر اعضای کمیته ی ایالتی حزب توده عبارت از افراد تازه کار بی تجربه و کم معلومات بودند. اینها نمی توانستند آمال و آرزوهای مردم را درک کرده و با جامعه ی عمل پوشاندن به آنها زمینه را برای نزدیکی حزب به خلق فراهم نمایند. لذا در تبریز ضرورت ایجاد یک سازمان ملی حس می شد. « کانون دمکراسی» نیز محصول این ضرورت بود. چون اعضای این سازمان اکثراً از اهالی محل بودند، لذا به مردم تبریز نزدیک تر بودند. موسسین آن هلال ناصری²⁴، جعفر اخگری، میر مهدی چاووشی، خلیل آذربادگان و حسین رضوان بخاطر اینکه در میان خلق شناخته شده و مورد اعتماد بودند، در شهر (تبریز) و دهات اطراف آن امکان فعالیت گسترده تری داشتند.

به خصوص در (انتخابات) مجلس روشنفکران وابسته به افسار میانه حال رغبت بیشتری به « کانون دمکراسی» نشان می دادند. در حالیکه اکثراً در اطراف حزب توده تیپ های کارگر و دهقانان مهاجر²⁵ جمع شده بودند. بزرگترین عیب کانون دمکراسی دوری آن از طبقه ی کارگر بود. لذا بعد از « اتحادیه کارگران»، حزب توده از بقیه ی سازمانها قوی تر بود. علیرغم فعالیت خویش در شهر اسکو و اطراف تبریز، « کانون دمکراسی» نتوانسته بود در شهرهای دیگر آذربایجان نفوذ پیدا بکند.

در بین آزادیخواهان تبریز از دوران انقلاب مشروطیت خاطره ی خونینی وجود دارد. در آن موقع کسانی از اهالی محل را که برای فرار از ظلم و جور اربابان و برای امرار معاش به روسیه مهاجرت کرده و با شروع انقلاب مشروطیت برای شرکت در آن به موطن خود مراجعت کرده بودند، صرفاً بخاطر طرز لباس پوشیدنشان مهاجر می نامیدند. این مهاجرین که در مراکز کارگری مثل باکو زندگی کرده و با کسب تجاربی از انقلاب 1905 روسیه،

برای اقدامات انقلابی رادیکال آمادگی بیشتری داشتند. آزادیخواهان محلی از این مهاجرین خوششان نمی آمد. چرا که مهاجرین به رفتار ملایم (غیر انقلابی) آنها اعتراض داشتند. همچنین اهالی محل که از رفتار و آداب و رسوم تعدادی از آنها خوششان نمی آمد، مهاجرین را بی دین و لامذهب دانسته و از آنها دوری می کردند. این مشکل حتی در بین آزادیخواهان تهران و گیلان نیز وجود داشت. بالاخره بعد از چند صبحی تعدادی از اینها در تبریز بقتل رسیده و آزادیخواهان آنجا این مشکل را به نحوی حل کرده بودند.

بعد از سوم شهریور 1941 (1320 شمسی) همین عنوان قدیمی مهاجر می بایستی بار دیگر در ابعاد بزرگتری مطرح شده و در سرنوشت خلق آذربایجان نقش مهمتری بازی بکند. آذربایجانیهایی که چند صبحی در آذربایجان شوروی و سایر جمهوریهای اتحاد شوروی زندگی کرده و بعد به موطن خود مراجعت کرده بودند، فقط بهمین خاطر از طرف مرتجعین محلی و ماموران دولتی لقب مهاجر گرفته و بدین ترتیب بین آنها و مردم دو دستگی شدیدی بوجود آورده بودند.

اکثر مهاجرین به خاطر زندگی طولانی در اتحاد شوروی از مسائل سیاسی نسبتاً مطلع بوده و در مبارزه ی اجتماعی نسبت به اهالی محل مصمم تر بودند. اینها چون در دوران حکومت (رضا شاه) پهلوی از طرف این رژیم مورد آزار و اذیت شدیدی قرار گرفته بودند، از بازگشت دوباره ی آن رژیم وحشت داشتند. چونکه در دوران رژیم رضا خانی در موطن خودشان با آنها بدتر از سربازانی که در جنگ به اسارت در آمده باشند، معامله می شد. هر کسی که در آن دوران مهر مهاجر را به پیشانی داشت، می توانست فقط در محدوده ی معینی تردد بکند. آنها حق استخدام در ادارات دولتی نداشتند. هر روز می بایستی با مراجعه به اداره ی پلیس دفتر حاضر غایب را امضا می کردند. جان و مال و حیثیت اینها همیشه مورد تعرض پلیس و ژاندارمها قرار می گرفت. اکثریت اینها که افراد تحصیل کرده و متمدنی بودند، به شهرهای مرکزی ایران و مناطق بد آب و هوا و مسموم جنوب تبعید شده و آنجا در شرایط بسیار بدی بسر می بردند. من خودم موقعی که در شهر کاشان بصورت تبعید²⁶ بسر می بردم، خانواده هائی را دیدم که با اینکه برای بدست آوردن لقمه نانی حاضر به هر گونه کار شاقی بودند ولی به آنها امکان کار کردن داده نمی شد. ارتباط با مهاجرین، کمک و حتی صحبت کردن با آنها جرم محسوب می شد. بی نواها حتی تمامی لباسهای زیرشان را نیز فروخته بودند. به اینها که در بینشان فارغ التحصیلان مدارس عالی، مهندسی و پزشکان کم نبودند، اجازه ی عملگی و کار گل را نیز نمی دادند.

این افراد که عموماً اهالی شهرهای تبریز، اردبیل، سراب، گرم رود و سایر روستاهای آذربایجان بودند و فقط به خاطر شناخته شدن بعنوان مهاجر، از ابتدائی ترین امکانات زندگی محروم شده بودند، با کسب آزادی غیر مترقبه طبیعتاً نمی توانستند با خونسردی شاهد سیر وقایع باشند. لذا با تاسیس حزب توده بیشتر از همه، مهاجرین در اطراف آن جمع شده و سعی در تقویت آن نمودند.

اهالی بومی که هنوز تحت تاثیر تربیت دوران ارتجاع قرار داشتند، از اینکه با مهاجرین در یک سازمان واحد فعالیت بکنند، خوششان نمی آمد. دلیل گرد آمدن روشنفکران میانه حال در اطراف « کانون دمکراسی» نیز همین بود.

البته رهبران حزب (کانون دمکراسی) جرئت اذعان به این امر را نداشتند. چرا که در خود تشکیلات « کانون دمکراسی» نیز از این نوع مهاجرین وجود داشتند. مثلاً خلیل آذربادگان، حسین رضوان، شامل و غیره جزو مهاجرین فعال محسوب می شدند. البته در جمع کسانی که وارد این تشکیلات شده و با حزب توده مخالفت می کردند، عناصر غیر آزادیخواهی که با تحریک اعضای کانون دمکراسی و تشدید اختلافات با حزب توده سعی در ایجاد شکاف در جبهه ی آزادیخواهان داشتند، نیز وجود داشتند. هدف افرادی چون خطیب شهیدی، حاجی خان

طلائی و غیره فقط همین بود. «کانون دمکراسی» را با تمامی جهات مثبت و منفی اش باید نهادی متمایل به نهضت ملی آذربایجان بحساب آورد.

رهبران آن حاکمیت مرکز را به رسمیت نمی شناختند. لذا اساساً مخالف مرکزیت تهران بودند. اینها خودشان را یک تشکیلات مستقل آذربایجانی بحساب آورده و کمیته مرکزی شان در تبریز بود. بدین جهت می توان گفت که «کانون دمکراسی» نسبت به حزب توده دارای خط مشی درست تری بود. می دانیم که مرامنامه ی حزب توده در تئوری و عمل طبقه ی دهقان را به کلی در حاشیه قرار داده و هیچ وعده ای به آنها نمی داد. در حالیکه «کانون دمکراسی» در برنامه اش طرفدار تقسیم بلاعوض زمین ما بین دهقانان بود. با همه ی اینها بین مردم «کانون دمکراسی» به عنوان یک تشکیلات معتدل (رفرمسیت) و حزب توده به عنوان یک سازمان رادیکال انقلابی شهرت یافته بودند. دلیل آنهم بی تجربگی رهبران حزب توده بود که تحت تاثیر چپ رویهای مهاجرین و کارگران چپ رادیکال قرار داشت.

بطور کلی مطبوعات حزب توده در فعالیت روزمره و تاکتیکی شان با طرح شعارهای بی پشتوانه درست عمل نمی کردند. اینهم منجر به سردرگمی کمیته های محلی حزب شده و باعث می شد که آنها خط مشی ئی را دنبال بکنند که با شرایط محلی همخوانی نداشت. ما بخوبی آگاه بودیم که برنامه ی حزب توده برای یک حزب ملی (فراطبقاتی) تنظیم شده است. چرا که در این برنامه حتی تقسیم بلاعوض زمین بین دهقانان نیز پیش بینی نشده بود. با اینهمه خلیل ملکی²⁷ بعنوان یکی از مقاله نویسان فعال حزب، در این اواخر سعی می کرد ثابت بکند که این حزب، حزب طبقه ی کارگر و حتی حزب کمونیست است.

و این تنها نظر ملکی نبود. واقعاً بخاطر اینکه در بین اعضای رهبری حزب نظر واحدی وجود نداشت، هر کدام از آنها که قلم بدست می گرفت، در نوشته شان مردم را به سوئی کشانده و اکثرشان حرب را بک حزب طبقاتی معرفی می کردند. بخاطر همین بی پرنسیبی و فقدان نظریه و هدف، بیشتر وقتها رهبران حزب تحت تاثیر توده ی مردم قرار گرفته و عوض تعیین خط مشی و رهبری، از آنها دنباله روی کرده و با تظاهر به شعارهای عامه پسند چپ، حزب را از مسیر درست خارج می کردند.

فقدان پرنسیب باعث بوجود آمدن موانع جدی در مقابل تشکیلات حزبی آذربایجان شده و به نفوذ حزب لطمات جدی می زد. و نمی توان انکار کرد که متأسفانه این خود باعث لطمه خوردن جریان آزادیخواهی در آذربایجان می شد. مثلاً یکبار علی امیرخیزی بدون مقدمه برای خوشامد دهقانان تقسیم اراضی را مطرح نموده و باعث بوجود آمدن یک خیزش دهقانی شد. ولی بعد از اینکه با این کارش باعث دستگیری تعدادی از دهقانان بیچاره شد، هیچگونه کمکی به آنها ننمود. «کانون دمکراسی» بخاطر اینکه در اینگونه موارد معقولانه تر عمل می کرد، توانسته بود در بین اهالی میانه حال اعتبار بیشتری کسب بکند.

علیرغم همه ی اینها بخاطر اختلافات درون تشکیلاتی و شکست آن در انتخابات دوره ی چهاردهم مجلس نفوذ و اعتبار رهبران «کانون دمکراسی» در بین مردم از بین رفته و نهایتاً در اوایل سال 1944 تمامی تشکیلاتش مجبور به پیوستن به حزب توده شد.

جبهه ی آزادی

آزادیخواهان آذربایجان که از کشمکشهای شدید و بی نتیجه ی سالهای 1941 تا 1945 بجان آمده بودند، کم کم ضرورت ایجاد یک سازمان واحد را احساس می کردند. «جبهه ی آزادی» که همانند بقیه ی نقاط ایران در تبریز

نیز بوجود آمده و کم کم نفوذ خود را از دست می داد، زاده ی این ضرورت بود. همانگونه که می دانیم، «جبهه ی آزادی» ابتدا در سال 1943 بصورت یک جمع مطبوعاتی بوجود آمده و سپس با (پیوستن) گروه های مختلف سیاسی بصورت یک سازمان اجتماعی در آمده و به تریبون تمامی آزادیخواهان تبدیل شد. بدبختانه باید دلیل عدم موفقیتش را نیز در آن دید. چرا که آب مدیران مطبوعات بعنوان موسسین جبهه در یک جوی نمی رفت. ملکی مدیر روزنامه ی «ستاره»، صدری مدیر روزنامه ی «ایران»، محیط طباطبائی مدیر مجله ی «محیط»، بازرکاد مدیر روزنامه ی «خورشید ایران» و امثالهم سعی داشتند که «جبهه» را در آغوش سید ضیا²⁸ و دار و دسته ی او که در عرصه ی سیاست فعال بودند، بیاندازند. آنها در نتیجه ی این فعالیت ها از «جبهه» اخراج شدند. و این خود لطمه ی شدیدی به «جبهه» زد. از طرف دیگر روزنامه های وابسته به حزب توده نیز که فقط در جارچوب حزب فعالیت می کردند، عوض استحکام و گسترش «جبهه»، سعی داشتند که آنرا به یک سازمان حزبی صرف بدل کنند. این کار نیز سبب دوری بقیه ی ناشرین روزنامه ها از آن گشته و منجر به تضعیف این تشکیلات گردید. همین جا باید یادآور شد که قوام السلطنه²⁹ که برای رسیدن به قدرت از هیچ کاری ابا نداشت، بوسیله ی عوامل خود در درون حزب توده «جبهه ی آزادی» را تحت نفوذ خود در آورده بود. بهار، عباس شاهنده، زین العابدین، فردوسی و لنگرانی ها³⁰ به عنوان آدمهای قدیمی قوام با تمام قوا سعی می کردند که «جبهه» را در آغوش قوام بیاندازند. اصلاً ورود قوام السلطنه به صحنه ی سیاست و دست اندازی او به حزب توده و سازمانهای آزادیخواه دیگر به این حزب و سازمانها لطمات بزرگی وارد آورد.

مخصوصاً باید همین جا گفته شود که عناصر آزادیخواه و پیشرو از همان اول کار با دیدن (سیاست) ارتجاعی قوام در پشت صحنه ی فعالیت این سازمانها، ترسیده و خود را کنار می کشیدند. قوام نیز تا آنجائی که می توانست سعی می کرد خود را به آزادیخواهان نزدیک نشان بدهد. با این وضعیت «جبهه» در تهران، طبعاً در تبریز نیز نمی شد انتظار بیشتری از آن داشت. آقای شبستری³¹ که برای اداره ی تشکیلات (جبهه ی آزادی) بعنوان صدر آن معین شده بود، از نظر سواد و فعالیت تشکیلاتی ضعیف بود. او نتوانست رضایت آزادیخواهانی را که در اطراف «جبهه» جمع شده بودند، جلب کرده و آنها را رهبری بکند. او عوض رهبری تشکیلات و سوق آن بسوی اهدافش، با مشاهده ی مختصر مخالفتی قهر کرده و تشکیلات را دست اشخاص شارلاتانی همچون آقازاده و دیگران داد. اینها نیز با تضعیف تشکیلات جلو رشدش را گرفته و آنرا بسوی نابودی سوق دادند. کوتاه بینی رهبران حزب توده خلیل ملکی، دکتر جودت³² و وراثتینی که آزادیخواهان را مطیع خود می خواستند، در تضعیف «جبهه ی آزادی» تبریز نیز تاثیر زیادی داشت.

من وقتی که در مرداد 1945 (1323 شمسی) از شیراز بازگشتم، تقریباً «جبهه ی آزادی» در حال متلاشی شدن بود. مخصوصاً حزب توده عوض تقویت «جبهه ی آزادی» و رهبران «اتحادیه»، سعی در تضعیف آنها می نمود. توده ای های بی سواد و فاقد معلوماتی همچون ناتوانی، رهبر و قهرمان با تحقیر کسانی که در داخل «جبهه» فعالیت می کردند، حتی از توهین به آنها نیز ابائی نداشتند. و این نیز تماماً به ضرر حزب و آزادیخواهان تمام می شد. اصلاً در داخل حزب توده تعداد افراد عوام فریب بیشتر از قشر روشنفکر بود. آنها از وجود افراد نامدار و با سواد در صفوف خود وحشت داشتند. چرا که با ورود افراد جدید با سواد می بایستی رهبران بی سواد تشکیلات کنار می رفتند. چرا که خلق با وجود اشخاص محبوب و کاردان دنبال آدمهای دماغوگی که تنها سرمایه شان هوچی گری بود، نمی رفت. طبعاً دنباله روی از چنین اشخاصی نیز نتیجه ای برای مردم نمی توانست داشته باشد. نتیجتاً علیرغم اصرار رهبری حزب و با وجود شرائطی که کمیته ی ایالتی در فکر مهیا کردنش بود، جذب روشنفکران به حزب عملی نمی شد. می توان گفت که در آن زمان حزب توده همانند قشون بدون فرمانده و سرکرده بصورت خود بخودی پیش می رفت. یعنی (بدنه) رهبران را بدنبال خود می کشید. و از همان موقع با محدود کردن آن (حزب) در

چارچوب چپگرایی و از بین بردن شکل عموم خلقی و دمکراتیکش، امکان بسج و رهبری توده های وسیع مردم را از آن گرفتند.

به دلالتی که ذکر شد، در اوان شروع نهضت (ملی)، «جبهه ی آزادی» که تاسیس آن در آذربایجان بر اساس یک برنامه بود، دیگر در حال اضمحلال بود. با همه ی اینها باید گفت که در سرتاسر آذربایجان تمامی افرادی که نسبت به مسائل اجتماعی رغبت نشان می دادند، کم و بیش وابسته به این تشکیلات محسوب می شدند. و هنگام تشکیل فرقه مان (فرقه ی دمکرات آذربایجان) نیز «جبهه ی آزادی» نیز همانند سازمانهای سیاسی دیگر خیلی مثر مثر واقع شد.

از طریق همین تشکیلات توانستیم در تمامی شهرهای آذربایجان با افراد کاردان آشنا بشویم. من خودم در اسفند 1944 (1323 شمسی) برای انتخاب رهبری «جبهه» کنفرانسهای مفصلی در شهرهای تبریز، خوی، ارومیه و اردبیل داده و بدین وسیله با سیاسیون آذربایجان از نزدیک آشنا و دوست شدم. لذا هنگام تاسیس فرقه مان به کمک تشکلهای حاضر و آماده ی «جبهه ی آزادی» همه جا موفق به ایجاد شعبات فرقه شدیم.

نتیجه

همنگونه که ذکر کردیم قبل از انتشار بیانیه ی مشهور³³ 12 شهریور 1945 (1324 شمسی) سازمانی با خصلت ملی که بتواند همه ی طبقات خلق آذربایجان را بدنبال خود بکشد، وجود نداشت. اگر از خاطرات مثبت و منفی سازمانهایی که تحت عناوین «زحمتکشان»، «توده»، «آذربایجان» و غیره ستاره اقبالشان برای مدتی درخشیده و بعد افول کرده بودند، صرف نظر کنیم، از آنها اثر مهمی باقی نمانده بود. همانطوریکه گفتیم «حزب توده ی ایران»، «کانون دمکراسی»، «جمعیت ضد فاشیست» و «اتحادیه ی (کارگران)» توانسته بودند فقط بخش پیشرو زحمتکشان را جذب بکنند. این طبقه (زحمتکشان) نیز با مشاهده ی اقدامات فرعی که توسط این سازمانها انجام می گرفت، از فعالیت آنها چندان راضی نبوده و خواهان اقدامات مهمتری بودند. میتینگ ها، تظاهرات، کنفرانسها و نوشتن مقالات انتقادی تند در باره ی اقدامات مامورین دولتی نمی توانست عطرش مردم را فرو بنشانند. افراد فداکاری که وارد این سازمانها شده بودند، از آنها انتظار برداشتن گامهای جدی و اساسی بودند. ولی بخاطر اشتباهاتی که در بالا بدانها اشاره شد، این کار عملی نبود. حتی بعضی گامهای جدی که توسط آنها برداشته شد، بخاطر اینکه بر اساس احساسات و بدون مطالعه و غیر هدفمند بودند، نتیجه ی عکس دادند. جوانانی که با انجام اقدامات مثبت و مفید برای نهضتشان در بین خلق صاحب نفوذ و اعتبار شده بودند، در نتیجه ی گامهای اشتباهی که توسط رهبرانشان برداشته شد، بدنام گردیده و نتیجه ی دیگری غیر از نفرت مردم نصیبشان نشد. برای نمونه می توان به حادثه ی لبقوان³⁴ اشاره کرد: این حادثه که در 11 مهر ماه 1945 (1324 شمسی) روی داد، اتفاقی بود که تشکیلات حزب توده در آذربایجان را شدیداً بدنام نمود. در آنروزها آرداشس آوانسیان که از تهران به تبریز آمده و سر و صدائی در آنجا بپا کرده بود، با تقلید از سخنرانی دکتر رادمنش³⁵ نماینده ی لاهیجان در مجلس «شعار خون در مقابل خون، مشت در مقابل مشت» را مطرح کرده بود. این شعار برای آذربایجان شعاری بسیار بی موقع و بی اساس محسوب می شد. دادن چنین شعاری حزب را در موقعیت بسیار بدی قرار داده بود. این شعار که به معنای اعلان جنگ بود، مردم را به وحشت انداخته و نتیجه ای غیر از دوری آنها از حزب و گوش بزننگ شدن حاکمیت و نیروهای ژاندارم نداشت. حزبی که به دشمنان خود اعلان جنگ می داد، می بایست ابتدا وسائط و مقدمات آنرا فراهم می کرد. متأسفانه در آن موقع چنین وسائلی در اختیار حزب وجود نداشت. در جمع کسانی که در اطراف آن (حزب توده) گرد آمده بودند، فقط سه چهار نفر به اسلحه های سبک و ساده مسلح بودند. اعلان جنگ چنین جمعی به نیروهای

دولتی تا دندان مسلح نمی توانست معنایی جز شکست و پراکندگی داشته باشد. حادثه ی لیقوان که نتیجه ی شعار مذکور بود، انعکاس شدیدی در سرتاسر ایران داشته و لطمه شدیدی به رهبری حزب توده زد.

درست است که این حادثه مولود نقشه های فرمانده ژاندارمری شقاقی، امیر پرویز و غیره بود. چراکه توده ایها به علت عدم توجه به خواسته هایشان و برای احقاق حق شان مسقیماً وارد عمل شده و اقدام به سرکوب مخالفین خود نموده بودند. ولی علیرغم همه ی اینها برای حزبی که خواهان بسیج توده های وسیع مردم برای اقدامات (مهم) می باشد، هجوم مسلحانه به یک روستای کوچک برای حل مسائل نمی تواند عمل شایسته ای محسوب شود. این کار نه تنها گره ئی از کار حزب باز نمی کرد، بلکه می توانست با ایجاد مشکلات تازه ای ضعفهای درونی و عدم قابلیت آنرا به نمایش بگذارد. ماجرای مزبور اینرا بخوبی نشان داد. آن روزها - بخاطر اینکه نیروهای (دول) دمکراتیک که بعد از پایان جنگ آماده ی ترک ایران شده بودند- اقشار و طبقات مختلف خلق آذربایجان بشدت نگران و مضطرب بودند. مجلس چهاردهم³⁶ چهره ی ارتجاعی خود را بخوبی نشان داده بود. روسای ارتجاعی دولت که یکی بعد از دیگری سر کار آمده بودند³⁷، در عمل نشان داده بودند که هدفی جز از بین بردن آزادی و سیاستی غیر از انقیاد کشور در حیطه ی نفوذ دولتهای استثمارگر خارجی ندارند. لذا دهقانان، کارگران و سایر زحمتکشان آذربایجان بیشتر از همه از غلبه ی دوباره ی ارتجاع وحشت داشتند. آزادیخواهان بشدت نگران بودند. توقیف نشریات آزادیخواه در تهران و شهرهای دیگر، تضییق و محدودیت علیه سازمانهای دمکراتیک، جلوگیری از فعالیت و سخنرانیهای نمایندگان حزب توده در مجلس و همچنین تشدید آزار و اذیت مردم توسط مرتجعین، ماموران دولتی، نیروهای پلیس و ژاندارم در شهرها و روستاهای آذربایجان عملاً مردم را بر سر دو راهی قرار داده بود. آزادیخواهانی که خواهان هدایت مردم به سوی آزادی و دمکراسی بودند، مجبور بودند که یکی از این دو راه را انتخاب بکنند. آنها یا می بایستی با استفاده از نارضایتی مردم برای مبارزه و سرکوب ارتجاع اقدام به ایجاد یک تشکیلات نیرومند (سیاسی) بکنند و یا اینکه بدون قید و شرط تسلیم ارتجاع بشوند.

حزب توده و دیگر سازمانهای موجود در آذربایجان این موضوع را درک نمی کردند و حتی در صورت درک آن قدرت انجام این مهم را نداشتند، اینگونه بود که ضرورت ایجاد یک تشکیلات نوین نیرومند مطرح شده بود. تاسیس فرقه ی (دمکرات آذربایجان) مولود این ضرورت و احتیاج و برای جامه ی عمل پوشاندن به هدفهای مذکور بود. لذا نقاط ضعف و قدرت (فرقه ی دمکرات آذربایجان) را نیز باید در آن دید. هنگام تجزیه و تحلیل حرکت ملی مان که علیرغم موجودیت کوتاه 11 ماهه اش با اقدامات تاریخی خود در آن روزهای حیرت آور جزو حوادث شایان توجه تاریخ بشریت محسوب می شود، باید همیشه این اصل را در نظر گرفت.

آذربایجان جایی نیست که پشتگر می ارتجاع در آنجا فقط به حاجی احتشام 90 ساله باشد. ماجرای لیقوان که ضعف رهبری حزب توده و بی برنامه گی آنرا نشان داد، حادثه ای عبرت انگیزی بود. ویران کردن خانه ی حاجی احتشام و غارت کردن آن فقدان دیسپلین و انضباط داخلی حزب را به تمامی در معرض نمایش گذاشت. بدنبال این حادثه که به نوبه ی خود اشتهاب و رسوائی بزرگی محسوب می شد، توقیف افراد حین مراسم خاکسپاری اعضای کشته شده ی حزبی در ساختمان حزب می توانست کار را بجاهای باریک و خطرناک بکشاند. علیرغم همه ی اینها قصد ما از شرح حادثه ی لیقوان نه ابراز انزجار نسبت به این اقدام حزب و یا توصیف آن به عنوان یک اتفاق تاریخی می باشد. قصد ما از اشاره به این حادثه نشان دادن خط مشی و شعارهای آنروزی رهبران حزب توده و دوری این خط مشی و شعارها از واقعیت موجود می باشد.

حزب توده هیچگاه نتوانست در آذربایجان به مقام رهبری خلق نائل بشود. حتی در اوج قدرتش نیز خلق آذربایجان به رهبران آن اعتماد نداشته و به فعالیت هایش به چشم انتقادی می نگریست. همانگونه که ذکر کردیم به دلیل وابستگی (کمیتة ی ایالتی حزب) به تهران (مرکز) کسانی که از آنجا برای کارهای تبلیغاتی و تشکیلاتی ارسال

می شدند، نمی توانستند رابطه ای با خلق آذربایجان برقرار بکنند. آنها نمی توانستند مشکلاتی را که باعث عذاب خلق بودند، شناخته و احتیاجات ملی آنها را درک بکنند. مخصوصاً در روزهای شروع نهضت ملی مان خلیل ملکی، دکتر جودت، علی امیر خیزی، آرداشس آوانسیان، احمد اسپهانی و سائرین بخاطر عنادی که در وابستگی به مرکزیت از خود نشان دادند، اعتبار حزب را به تمامی در میان خلق از بین بردند. خلیل ملکی با شعار «آذربایجان جزئی از ایران است» مخالفت شدیدی را بر علیه خودش در داخل حزب برانگیخت. او که از کاندیداتوری خود در تبریز نا امید شده بود، هنگام ترک پست اش با انتقادات شدیدی روبرو بود. خلیل ملکی، آرداشس آوانسیان و سائر رهبران حزب صادق پادگان رابخاطر مخالفت با فارسها در تهران به دادگاه حزبی فراخوانده و متهمش کردند. همه ی اینها نادرستی خط مشی حزب را به خوبی نشان می دهند.

با توجه به مطالب مذکور فکر می کنیم که خوانندگانمان را کم و بیش با وضعیت گروههای سیاسی آذربایجان در روزهای شروع نهضت ملی مان آشنا کرده ایم. و بالاخره اینکه شرائطی که بعد از فعالیت چهار ساله ی آزادیخواهان و بخصوص نسل جوان آذربایجان به تهیه ی بیانیه 12 شهریور و ایجاد تشکلی که بدون وابستگی به مرکز بطور مستقل در آذربایجان وارد عمل بشود، چگونه بوده است.

حال باید در باره ی شروع فعالیت فرقه، دلایل رشد سریع آن، شعارها و مرامنامه ی آن صحبت بکنیم. 12 شهریور 1324 یا سوم سپتامبر 1945 را باید روز بنیان گذاری فرقه مان بحساب آورد. در این روز مراجعت نامه ی 12 ماده ای که خطوط کلی فعالیت های فرقه و مرامنامه ی آن را شرح می داد، منتشر شده است. اینرا نیز باید ذکر کرد که فعالیت فرقه از 10 مرداد شروع شده بود. و به جرئت می توانم بگویم که ما در طول تقریباً یکماه یعنی از اول مرداد تا 12 شهریور بیشتر از دورانی که فرقه مان وارد فعالیت جدی شده بود، متحمل زحمت و فشار بودیم.

این یکماه دوران فعالیت مخفی حساب می شود. بخاطر مخاطرات زیاد، برای اینکه بهانه ای بدست مخالفین ندهیم و همچنین نیروهای پلیس و ژاندارم را قبل از موعد هشیار نکنیم، مجبور بودیم که با احتیاط زیاد عمل کنیم. لذا تماس با مردم و بیان نظراتمان آسان نبود. بدون تدارک زمینه ی قبلی احتمال آن وجود داشت که قبل از شروع درست و حسابی، کار به شکست بیانجامد.

استفاده از طبقه ی فرودست³⁸ (برای مقاصد اجتماعی) برای ما کار آسانی بود. ولی به دو دلیل این کار را مضر تشخیص می دادیم. اولاً با این کار موجب سو ظن اکثریت اهالی شهرها و بخصوص روشنفکران – که عامل موثری بحساب می آمدند- شده و با تکرار اشتباهات «جبهه ی آزادی» و حزب توده نتیجه ی دیگری بدست نمی آوردیم. ثانیاً با ایجاد رقابت بی مورد با حزب توده، موجب پراکنده شدن کسانی که در اطراف این حزب و اتحادیه کارگران گرد آمده بودند، می شدیم. و چنین رقابتی برای یک تشکل نوپا نمی تواند خالی از خطر باشد. ما مواعی را که در مقابل «جبهه ی آزادی» بوجود آورده بودند، فراموش نکرده بودیم. لذا نمی توانستیم اشتباهات آن را تکرار بکنیم. در نتیجه می بایستی در اولین قدم افراد شناخته شده و خوشنام را با خود همراه می کردیم.

این کار شدنی بود. چرا که شعارهای ملی که توسط ما مطرح شده بودند، برای این طبقه تازگی داشت. اینها با اینکه آذربایجانیها را به عنوان یک ملت قبول داشتند، ولی از اینکه این ملت بدون وابستگی به تهران و فارسها قادر به ادامه ی حیات باشد، تردید داشتند. بعضی ها نیز از رابطه ی ما با اتحاد شوروی و جمهوری شورائی آذربایجان نتایج غلطی گرفته و تصور می کردند که نهضت ملی ما مغایر با استقلال و تمامیت ارضی ایران می باشد. مخصوصاً طبقه ی دارا به نهضت ملی ما مشکوک بوده و به خیال اینکه پشت شعارهای ما سوسیالیسم و کمونیزم خوابیده است، از اینکه وارد میدان بشود، هراس داشت. حتی آنها تا حد مقدور سعی در تغییر افکار ما داشتند. ولی همه ی آنها نمی توانست باعث ناامیدی ما بشود. ما بخوبی می دانستیم که خلق، بخصوص مردم شهرها و

زحمتکشان روستاها طرفدار هدفهای ما می باشند. ما حس می کردیم که بدون وجود شعارهای ملی، خلق آذربایجان بشکل جدی قدم در راه مبارزه نخواهد گذاشت.

با توجه به علاقه ای که خلق آذربایجان به خصوصیات ملی و آزادی اش داشت، کسانی که از بخطر افتادن موقعیت و ثروتشان واهمه داشتند، در موقعیتی نبودند که ما را از مسیری که در پیش گرفته بودیم، باز دارند. ما به میان مردم رفته و با بحث و گفتگو در باره ی پرنسیپ هایمان، ایمان و باورمان به درستی راهی که برگزیده بودیم، هر روز فزون تر شده و اراده مان برای جامه ی عمل پوشاندن به آنها قوی تر می شد.

با همه ی اینها برداشتن اولین گامها خیلی مشکل و صعب بود. چرا که می بایستی از یک طرف در شرایط دشوار همراهان و رفقای را پیدا کنیم و از طرف دیگر اعلامیه ی فرقه را که عبارت از 12 بند بود، به روی کاغذ آورده و بعد از بحث و گفتگوی زیاد به امضای 46 نفر از آزدیخواهان نامدار بی طرف برساییم. بهر حال علیرغم کنترل جدی اداره ی پلیس با تصمیم قبلی بیانیه مان را تا 12 شهریور به چاپ رسانده و منتشر کردیم. در ابتدا بخاطر فقدان افراد مطلع با معلومات در جمعمان تدوین و انتشار چنین بیانیه ای سیاسی خیلی مشکل بود. در نتیجه خودم مجبور به تدوین آن به دو زبان شدم. بخاطر پرهیز از ترجمه ی تحت اللفظی، اختلاف مختصری در متن آذربایجانی و فارسی آن وجود دارد. منتها می توانم ادعا بکنم که متن بیانیه چه به فارسی و چه به آذربایجانی کاملاً روشن نوشته شده است. کار چاپ آن همانگونه که در بالا ذکر شد، مشکل بود. چاپ 15 هزار نسخه از مراجعت نامه ی مفصل 12 شهریور عرض یک روز در چاپخانه های تبریز تقریباً غیر ممکن به نظر می رسید. لذا مجبور شدم که شخصاً 24 ساعت تمام در چاپخانه حاضر باشم. حتی چون صاحب چاپخانه ی علمیه حاضر نبود که اسم چاپخانه اش به میان آید، حسن ظفری مدیر چاپخانه ی اطلاعات که یکی از موسسین جدی فرقه مان محسوب می شد، مسئولیت آنرا به گردن گرفته و بشرطی که اسم چاپخانه ی خودش را قید نکند، او را به کار چاپ راضی نمود. ممکن است که بعضی از خوانندگان علاقه ای بدانستن جزئیات کار نداشته باشند. فقط به نظر من دانستن شرائط اولیه کار عظیمی که در تمامی دنیا منعکس شد، بخصوص برای دمکراتهای جوان لازم است. چرا که به تجربه می دانیم که یک اشتباه کوچک می تواند به شکست یک کار بزرگ منجر بشود. و همینطور بارها شاهد آن بوده ایم که یک فداکاری کوچک باعث رفع یک فلاکت عظیم گشته است. شب 11 شهریور در حین چاپ بیاننامه بعد از سه شب بیداری طاقت خود را از دست داده و روی میز ناهار خوری کارگران خوابیدم. این کار من تاثیر عظیمی در روحیه ی آنها (کارگران چاپخانه) گذاشت. بعد از استراحتی که بیش از دو ساعت طول نکشید، شاهد تغییرات بزرگی در روحیه ی حروفچین ها و دیگر کارگران چاپخانه شدم. آنها به تمامی آدمهای دیگری شده بودند. محیط تاریک و کثیف چاپخانه در اثر فعالیت نورانی شده بود. بعد از بیداری ام کارگرانی که هنوز با آنها هنوز فرصت آشنائی ساده ای هم دست نداده بود، به رویم لیجند زده و قول می دادند که کار را در عرض چند ساعت به پایان برسانند. کارگران جوانی که دو ساعت قبل از آن حتی در مقابل مبلغ قابل ملاحظه ای حاضر به تحمل بیخوابی نبودند، حالا با کمال میل و رغبت قول می دادند وظیفه ای را که به آنها محول شده بود، به پایان برسانند. صفحه بند چاپخانه حسین آقا سلیم النفس صفحه ی دوم را برای دومین تصحیح روی میز گذاشت. او که قبلاً وعده ی انجام این کار را برای چهار ساعت بعد داده بود، به من گفت: من حالا یقین دارم که کار شما با موفقیت پیش خواهد رفت. چرا که با خوابیدن در روی میز کار بدون اهمیت دادن به مادیات و راحتی تان ثابت کردید که به کار خود ایمان دارید. و به پشتوانه ی این حرف من نیز این بیانیه را امضا می کنم. آخرین امضای این بیانیه تاریخی امضای همین سلیم النفس کارگر چاپخانه³⁹ می باشد.

ارزشی که او از ته دل و بصورت ساده و بی غل و غش برای کار و زحمت قائل بود، مرا فوق العاده امیدوار کرد. بخاطر همین در طول تمامی دوران نهضت از کار و فداکاری نهراسیده و هیچوقت فراموش نکردم که نمونه ای برای کارگران باشم⁴⁰.

به نظر من این اتفاق به ظاهر کوچک بایستی در تاریخ آذربایجان ثبت بشود. همانطوریکه گفتیم حوادث کوچک بعضاً می توانند موجد و مقدمه ی اتفاقات مهمی باشند. با اینکه ممکن است که از موضوع بحث خارج بشویم ولی لازم است که در اینجا درسی را که «امیر تیمور گورکانی» معروف به تیمور لنگ از مورچه گرفت، ذکر کرد. جهانگشای بزرگ که گویا بار اول در (شهر) سوخته مغلوب شده بود، در کمال یاس و ناامیدی و بی کسی در خرابه ای به دیواری تکیه داده و ناظر تلاش مورچه ای بوده است. مورچه که دانه ی گندمی بزرگتر از چته اش را به دهان گرفته بود، علیرغم اینکه حین بالا رفتن از دیوار بارها به زمین افتاده بود، بالاخره به هدفش رسیده بود. او با عبرت گرفتن از این کار با همت و امید تازه ای تلاش خود را از سر گرفته و همنظوریکه می دانیم به موفقیت های بزرگی دست یافته و در زمان خودش به مشهورترین و قدرتمندترین شخصیت بدل شده است.»

و یا در شهر اصفهان موقع کشتار مردم توسط افغانها هنگامی که عده ای از اصفهانیا همچون گوسفند به قتل گاه برده می شدند، پیرزنی زبان به سرزنش گشوده و با این کار خود باعث عصیان مردم و در نتیجه متواری شدن اشغالگران شده بود. این حادثه ی به ظاهر کوچکی در تاریخ است ولی از آن نتایج بزرگی گرفته شده است. بدین ترتیب موقع تاسیس فرقه مان ملاقات با تک به تک افراد، جمع آوری امضا و چاپ مراجعت نامه تحت شرایط مذکور هر چند به ظاهر کار کوچکی به نظر می آید ولی می بایست به عنوان مقدمه ی یک کار سترگ با خطوط درشت در تاریخ ثبت شود.

بگذار نسل آینده بداند که شروع هر کاری در ابتدا چنان کوچک و کم اهمیت به نظر می آید که آدم کسر شان خود می داند که با آن مشغول بشود. ولی کاری که با همت، استقامت، ایمان و عقیده شروع بشود، دیر یا زود نتیجه ی مورد نظر را خواهد داد. هدف مورد نظر با وسائلی غیر منتظره بدست می آید.

علیرغم همه ی مشکلات موجود تدوین، چاپ و انتشار موفقیت آمیز مراجعت نامه را باید یکی از کارهای با ارزش و ستودنی تاریخ فرقه دانست. این گام موفقیت آمیز که در دوازده شهریور برداشته شد، تاریخ اصلی شروع فعالیت فرقه بحساب می آید.

1- در این نوشته هر کجا سخن از نهضت ملی می رود، منظور از آن جنبش ملی-دمکراتیک آذربایجان می باشد که به رهبری فرقه ی دمکرات آذربایجان به مدت یک سال یعنی از 1324-1325 شمسی موفق به ایجاد حکومت خود مختار آذربایجان شد.

2- یونس پارسا بناب در جلد اول کتاب «تاریخ صد ساله ی احزاب و سازمانهای سیاسی ایران (1284-1384)» می نویسد:

«سوسیالیست ها در مجلس و خارج از مجلس تحت رهبری سلیمان میرزا (اسکندری) نظیر اکثر اصلاح طلبان از اعضای سابق احزاب دمکرات و اعتدالی بودند که در سال 1300 به ایجاد حزب سوسیال دمکرات (سوسیالیست ایران) دست زدند. دیگر رهبران حزب سوسیالیست ها در این دوره عبارت بودند از: محمد علی مساوات (ازکادری) رهبری حزب دمکرات در مجلس دوم) و قاسم خان صور اسرافیل، سر دبیر رادیکال «صور اسرافیل» و برادر زاده ی میرزا جهانگیر خان شیرازی معروف به صور اسرافیل (که در بحبوحه ی کودتای محمد

علی شاه در 1278 در باغشام اعدام گشته بود). سوسیالیست ها در جهت ایجاد و گسترش حزب خود به یک حزب سرتاسری در شهرهای ایران - رشت، قزوین، انزلی، تبریز، مشهد، کرمان و کرمانشاه- حوزه های مختلف ایجاد کردند. ... سوسیالیست ها در دوره ی 1300-1303 در تهران چهار نشریه منتشر می کردند که مهم ترین آنها نشریه معروف «توفان» به سردبیری شاعر محبوب آن زمان محمد فرخی یزدی بود. ... حزب سوسیال دموکرات ایران (سوسیالیست ها) در واقع یک حزب سوسیالیست کارگری (لنینیستی) نبود بلکه از منافع بورژوازی ملی و روشنفکران ملی گرای ایران در مقابل سیاستهای امپریالیست انگلستان دفاع می کرد.»

از قول ایرج اسکندری در جلد دوم کتاب «خاطرات ایرج اسکندری» گفته می شود: «سلیمان میرزا اسکندری (1260-1323) اصلاً آذربایجانی و از شاهزادگان قاجار بود که همراه با سید حسن تقی زاده و محمد امین رسول زاده حزب دمکرات ایران را بنیان گذاری کردند. سلیمان میرزا در عین داشتن ایمان مذهبی سوسیالیست معتقدی محسوب می شد. وی دوره ی کوتاهی در سلطنت رضا شاه وزیر فرهنگ بود.» سلیمان میرزا بعد از اشغال کشور توسط متفقین جزو بنیان گذاران اصلی حزب توده ایران بود. اسکندری به عنوان یکی از بنیان گذاران حزب و دبیر اولی بعدی آن در کتاب مذکور همچنین می گوید: «سلیمان میرزا... یک فرد ملی بود و برای شوروی هم البته احترام زیادی قائل و به آن معتقد بود. سلیمان میرزا کسی است که در تمام طول حیاتش با امپریالیسم انگلستان مبارزه کرده و یکی از رجال برجسته ی صدر مشروطیت ایران است. با آنکه انگلیس ها او را گرفته و به هندوستان برده بودند و در آنجا اسیر بود، ولی به محض اینکه انقلاب اکتبر پدید آمد و تزار سرنگون شد، سلیمان میرزا بلافاصله در بمبئی اظهار داشت که اکنون سیاست ما تغییر می کند زیرا با این اعلامی که لنین کرده و با این انقلابی که در روسیه پیوسته، یک دشمن بزرگمان از بین رفته است و لذا ما می توانیم بگوئیم که دولت شوروی متحد ما علیه استعمار انگلستان خواهد بود. با توجه به مطالبی که گفتم کاملاً معلوم است که سلیمان میرزا در واقع جنبه ی کاملاً ملی داشته و به هیچ وجه معتقد نبود که مثلاً باید رفت و به شوروی ها روی آورد و از آنها دستور گرفت.»

3- علی اصغر سرتیپ زاده از فعالین حزب کمونیست ایران در آذربایجان بود. او که همراه با تعدادی دیگر جزو جناح راست حزب کمونیست ایران محسوب می شد، بخاطر طرفداری از رضا شاه از صفوف حزب کمونیست ایران اخراج شده بود. او در اوایل تشکیل حزب توده ایران در صفوف آن فعالیت می کرد. آرداشس آوانسیان در باره ترکیب موسسان حزب توده می گوید: «سازمان حزب توده از یک عده 12 یا 16 نفری... تشکیل یافته ... یک کمیته ی ایالتی برای تهران مرکب از پانزده نفر انتخاب کردند... که می بایستی بجای کمیته ی مرکزی کار می کرد... این عده عبارت بودند از 1- روستا 2- رادمنش 3- ایرج اسکندری 4- عباس اسکندری 6- دکتر بهرامی 7- ابوالقاسم موسوی 8- دکتر یزدی 9- محمد یزدی 10- میر جعفر پیشه وری. نام بقیه افراد را خوب به خاطر ندارم. شاید اشخاص زیر بودند 1- سرتیپ زاده علی اصغر 2- بزرگ علوی 3- ... ترکیب کمیته شتر گاو و پلنگ بود.» همچنین: «ولی دو گروه بودند (در آذربایجان) که جزو حزب کمونیست بودند از آن جمله مشهدی کاویان و گروه سرتیپ زاده. این دو گروه تا این اواخر با هم فعالیت حزبی داشته و حالا بین آنها اختلاف پیدا شده... با مطالعات زیاد و گفتگو با افراد گوناگون روشن شد که گروه سرتیپ زاده به درد حزب کمونیست ایران نمی خورد و رهبری این گروه هیچ روح حزبی و کمونیستی ندارد... بنابراین گروه سرتیپ زاده از این حوزه ها خارج ماند. چرا؟ برای اینکه سرتیپ زاده برای رضاشاه که به سلطنت رسیده بود تبریک شخصی فرستاده بود.» خاطرات اردشیر آوانسیان، انتشارات حزب دمکراتیک مردم

4- پیشه وری در خیلی از نوشته هایش بجای مرکز از «تهران» استفاده می کند. در این نوشته نیز بارها به کلمه ی «تهران» بر می خوریم. «تهران»، بدرستی برای پیشه وری سمبل دیکتاتوری، ظلم، استبداد و تمرکز بی حد و انتها

می باشد. در این نوشته «تهران» سمبل بی خبری مرکز نشینان از وضعیت شهرستانها و بخصوص ایالات غیر فارس نشین است. ابعاد این بی خبری بگونه ای است که حتی سازمانهایی که ادعای اصلاح امور را دارند، با پیروی از این «مرکزگرایی» بیمار گونه در رابطه با ایالات سیاستهایی را تنظیم می کنند که بخاطر بی توجهی به شرائط محلی نه تنها نمی توانند مثر ثمر واقع بشوند، بلکه در بیشتر مواقع نتیجه ی عکس هم می دهند. پیشه وری در این نوشته اش بارها با مثالهای روشن این مسئله را توضیح داده است.

5- خاطرات تلخ محاصره ی 11 ماهه شهر تبریز هنوز از دفتر خاطرات آذربایجانیها پاک نشده است. بعد از به توپ بسته شدن مجلس، در طول 11 ماهی که شهر تبریز از سوی قوای دولتی در محاصره بود، کمترین کمکی از سوی مرکز و مرکز نشینان به این شهر بلا زده نشد. کمکی هم اگر رسید از آذربایجانیهای آن سوی ارس بود و بس. داستان سرپای توطئه آمیز دور کردن ستار خان از آذربایجان و خانه نشین کردنش در تهران و تیربارانش قصه ی پر غصه ی دیگریست. این داستان در نهضت آذیستان به رهبری شیخ محمد خیابانی نیز به گونه ی دیگری تکرار شد. این بار نیز ندهای آزادیخواهانه ی آذربایجانیان نه تنها بی جواب ماند، بلکه این بار نیز «مرکز» بود که لشکر به سوی تبریز بلاخیز کشید. شهریار شاعر بزرگ آذربایجان چه زیبا سروده است: «جان داده آذربایجان امداد ایران را و نیست/ ایران مداران را سر امداد آذربایجان»

6- برای مدتهای مدیدی از طرف تاریخنگاران و محققین ایرانی و بخصوص آنهایی که گوشه ی چشمی هم به حزب توده دارند، چنین تبلیغ شده است، که گویا تشکیلات فرقه ی دمکرات آذربایجان یک شبه و با دستور شورویها و رئیس جمهور آذربایجان شوروی باقراوف بوجود آمده است. بر اساس این نظریه گویا سازمان حزب توده ی ایران در آذربایجان با بیش از 20000 عضو با یک توطئه ی حساب شده و به دستور شورویها خود را منحل کرده و با تغییر نامش فرقه ی دمکرات آذربایجان را بوجود آورده است. این بخش از خاطرات پیشه وری پنبه ی اینگونه افسانه ها را می زند. پیشه وری در این بخش از نوشته اش نشان می دهد که قبل از تشکیل فرقه ی دمکرات آذربایجان و حتی سازمان ایالتی حزب توده ی ایران، جنبش ملی-دموکراتیک تحت عناوین مختلفی مثل «جمعیت زحمتکشان آذربایجان»، «جمعیت آذربایجان»، «اتحادیه کارگران» و غیره در آذربایجان شدت فعال بوده است. فرقه ی دمکرات آذربایجان با این زمینه و با بهره گیری از تجارب عملی گرانقدر سازمانهای قبلی توانست در مدت کمی به یک سازمان نیرومند توده ای در شهرها و روستاهای محروم آذربایجان بدل شود.

7- خلیل فهیمی معروف به فهیم الملک فرزند میزا محمد خان نعیم الملک بود. جزو خانواده های هزار فامیل که قبل از انقلاب بهمن کشور را اداره می کردند باید از خاندان فهیمی نام برد. خلیل فهیمی بعنوان کفیل نخست وزیر و وزیر در چندین کابینه ی قبل از انقلاب شرکت داشته و همچنین سفیر ایران در ترکیه و لهستان بود. یک بار در زمان رضا شاه و دوبار بعد از جنگ دوم جهانی استاندار آذربایجان شرقی بوده است.

8- محمد بی ریا فرزند غلام در سال 1993 شمسی در تبریز به دنیا آمد. او که از اوان جوانی سرودن شعر را آغاز نموده بود، به مشاغل مختلفی پرداخته و از جمله چند صباحی کارمند شهرداری تبریز بود. بعد از اشغال کشور توسط متفقین با اشعار انتقادی و آتشینش محبوب زحمتکشان آذربایجان شد. بی ریا در کنار شاعری به کار تئاتر نیز پرداخته و سپس های «چتربازها»، «در اداره ی روزنامه»، «استالینگرد» و «ارباب و رعیت» را که نوشته بود، در تبریز به روی صحنه برد. بعد از تشکیل «اتحادیه ی کارگران آذربایجان»، زحمتکشان آذربایجان بی ریا را به عنوان صدر آن انتخاب کردند. با تشکیل حکومت ملی آذربایجان به عنوان وزیر فرهنگ این حکومت در عرض یکسال در مبارزه با بی سواد و گسترش فرهنگ در آذربایجان اقدامات مهمی را انجام داد. بعد از شکست حکومت ملی به آذربایجان شوروی مهاجرت نموده و بدنبال درگیریهایی که با رهبری فرقه و دولت آذربایجان شوروی پیدا کرد، چند بار به سبیری و قزاقستان تبعید شد. بعد از انقلاب بهمن به تبریز باز گشته و چندی بعد توسط

رژیم اسلامی دستگیر و بعد از تحمل شدائد و شکنجه های زیاد در زندان درگشت. در رابطه با زندگی بی ریا ر. ک. به: اورک سوزلری- یحیی شیدا، همچنین مجله آتورپات شماره 1 یانوار 1993- آلمان فدرال، همچنین زندگی و زمانه ی محمد بی ریا- علی مرادی مراغه ای

9- میر مهدی اعتماد (1279-1360) سراینده ی سرود ملی آذربایجان (ملی حکومتین هیمنی) که مدرسه ی طالبیه ی تبریز را به پایان رسانده بود، مدرسه ی اعتماد را در تبریز بنیان گذاری کرده و 15 سال در آنجا به کار مشغول بود. در اوان تشکیل حکومت ملی آذربایجان یکی از بنیان گزاران انجمن شعرای آذربایجان (شاعیرلر مجلسی) و عضو هیئت رهبری آن بود. مجموعه ی اشعار «گلین بزه گی»، «گول غنچه سی» و «آئینه ی اخلاق» همچنین «مناظره ی ادبی»، «میزان الا نشا» و «الفبای جدید» در باره ی تعلیم و تربیت از او در دست است. سال 1329 شمسی در تهران انجمن شاعران آذربایجانی را بنیان گذاری کرده بود. همچنین ر. ک. به انسکلوپدیای آذربایجان باکو 1976 میلادی

10- مهاجرین، آذربایجانیهای بودند که قبل و بعد از انقلاب مشروطیت در جستجوی کار و برای بدست آوردن لقمه نانی و همچنین برای فرار از ظلم و ستم خانها و اربابان از شهرها و روستاهای آذربایجان (ایران) به شمال رودخانه ی ارس و سرزمینهای قفقاز می رفتند. اینها که تعدادشان سر به دهها هزار نفر می زد، بیشتر در شهرهای باکو، تفلیس، ایروان و ماخاچ قلعه ساکن شده، بدون هر گونه پشتیبانی و حمایت از طرف دولت ایران به کارهای شاق و سنگین مشغول می شدند. صاحبکاران با سو استفاده از شرائط شان، آنها را با دستمزدهای پائین در خطرناکترین مشاغل به کار وا می داشتند. این مهاجرین تحت تاثیر جنبش سوسیال دموکراسی روسیه در انقلاب مشروطیت ایران نقش خیلی مهمی بازی کردند. اینها بخصوص در محاصره ی 11 ماهه ی تبریز از طرق گوناگون به مدافعان شهر کمک کرده و در جلب همدردی ملل قفقاز نسبت به مبارزین مشروطیت نقش بسیار مهمی بازی کردند. اولین سندیکاها و احزاب سیاسی همچون حزب همت، حزب عدالت و حزب کمونیست ایران توسط آنها بنیانگذاری شد. سید جعفر پیشه وری که خانواده اش جزو این مهاجرین بحساب می آمد، خود از فعالین و رهبران احزاب نامبرده محسوب می شد. بعد از انقلاب اکتبر به علت خودداری از قبول تابعیت شوروی این آذربایجانیها در جندین نوبت به ایران برگردانده شدند. طرز لباس پوشیدن (کلاههای کپی و کتھائی که تا زیر گلو دگمه می خورد) مهاجرین نسل اول کمی با اهالی بومی فرق داشت. سازمانهای امنیتی رضاشاه و محمد رضاشاه که در سیمای هر یک از این «مهاجرین» یک بولشویک و جاسوس شوروی را می دید، به عناوین گوناگون آنها را مورد اذیت و آزار قرار می دادند. این مهاجرین و حتی فرزندان و نوه های آنها حق استخدام در مشاغل مهم دولتی و بخصوص ارتش را نداشتند. بخصوص بعد از شکست حکومت ملی آذربایجان در جمع کسانی که از کشتار ارتش و اوباشان جان بدر برده و به جاهای بد آب و هوای جنوب کشور تبعید شده بودند، بیشتر از همه این مهاجرین مورد اذیت و آزار ارگانهای دولتی قرار می گرفتند. هنرمند آذربایجانی گنجعلی صباحی که خود در جمع این تبعید شدگان فلک زده به شهر خرم آباد بود در کتاب خاطراتش «ئوتن گونلریم» صحنه های جانگداز و تکان دهنده ای از این روزهای هولناک را تصویر کرده است. همچنین ر. ک. به کتاب «منتخابات سید جعفر پیشه وری»: بخش مربوط به تاریخچه ی حزب عدالت.

11- شوونیست ها و مرتجعین همچون جن که از بسم الله می ترسد، از فعالیت به نام آذربایجان و برای آذربایجان می ترسند. بعد از گذشت بیشتر از شصت سال هنوز هم سازمانهایی که تحت لوای آذربایجان در ایران وارد میدان مبارزه می شوند، از طرف رژیم اسلامی و سازمانهای امنیتی آن بشدت سرکوب و مورد پیگرد قرار می گیرند. این سرکوب مورد تائید بخشی از اپوزیسیون رژیم نیز واقع می شود.

12- جالب است بدانیم که در همین زمان در تهران دهها حزب و سازمان مختلف مشغول فعالیت بودند. حتی حزب توده به عنوان یک حزب چپ در تهران و ایالات دیگر ایران می توانست آزادانه فعالیت بکند. ولی رژیم در آذربایجان حاضر به تحمل یک تشکیلات فاشیستی نیز نبود. عین همین مسئله امروزه نیز بگونه ی دیگری تکرار می شود. در جریان سرکوب جنبش دانشجویی سبعیت و بربریتی که ارگانهای سرکوب علیه دانشجویان دانشگاه تبریز نشان دادند مثال زدن است. امروزه نیز بسیاری از فعالیتهای مدنی و سیاسی که در مرکز و ایالات دیگر از طرف رژیم اسلامی تحمل می شود، در آذربایجان از بیخ و بن قدغن می باشند. هنرمندان آذربایجانی می توانند در تهران کنسرت بدهند ولی اجازه ی اجرای همان کنسرت را در تبریز ندارند؟! رژیم در آذربایجان نه تنها حاضر به تحمل نشریات فرهنگی نیست، بلکه تابلوهای مغازه ها در صورتیکه کوچکترین رنگ و بوی بومی و آذربایجانی داشته باشند، نیز از طرف چماقداران وابسته به رژیم پائین کشیده می شوند.

13- حسینقلی کاتبی ناشر روزنامه ی فریاد مولف تعدادی کتب و مقالات در باره ی مسائل حقوقی و همچنین در باره ی زبان به اصطلاح باستانی مردم آذربایجان می باشد.

14- میر رحیم ولایی از فعالین حزب کمونیست ایران بود که در دوران رضا شاه به اتهام فعالیتهای کمونیستی چندی در زندان بود. در اداره ی روزنامه ی آذربایجان با شبستری همکاری داشت. بعد از تشکیل فرقه ی دمکرات آذربایجان از کادرهای فعال آن محسوب می شد. بعد از شکست حکومت ملی مجبور به مهاجرت به آذربایجان شوروی شده و در آنجا نیز درگذشت.

15- خلیل انقلاب معروف به خلیل آذر در سال 1286 در تبریز متولد شد. او جزو گروه 53 نفر دستگیر و مدتی در زندان قصر زندانی بود. علیرغم فعالیتهای مشکوکش باید او را همراه با یوسف افتخاری و رضا روستا یکی از سازماندهندگان برجسته ی کارگران ایران دانست. خلیل انقلاب بخصوص در سازماندهی و تشکل کارگران آذربایجان نقش بزرگی بازی کرده است. بعد از سقوط رژیم رضا خانی او همراه با یوسف افتخاری، رحیم همداد و ابراهیم علی زاده «اتحادیه کارگران» را در تهران تشکیل داد. این اتحادیه قبل از اتحاد با سازمانهای کارگری تحت نفوذ حزب توده در رقابت با آنها عمل می کرد. اتحادیه ی تشکیل شده توسط خلیل انقلاب و یوسف افتخاری در تشکیل «شورای متحده ی مرکزی کارگران ایران» شرکت کرد. با تشکیل این شورا اولین بار اکثریت کارگران ایران دارای یک تشکل واحد کارگری شدند.

16- حاجی ابولقاسم جوان یکی از چهرهای منفور آذربایجان می باشد. او که همچون شعبان بی مخ علیرغم کم سوادى اش در نتیجه ی نزدیکی به ارتجاع و فعالیتهای ضد کارگری اش به نوائی رسیده بود، در فعالیت علیه نیروهای مترقی آذربایجانی بخصوص فعالین فرقه، حزب توده و تشکلهای کارگری آذربایجان با خشونت تمام عمل کرده و چاقوکشان و چماقداران وابسته به او در سرکوب مخالفین سلطنت خیره بودند. مترجم این اثر هنوز هم رژه ی طرفداران سلطنت به رهبری ابولقاسم جوان را در روزهای 21 آذر تبریز به یاد دارد.

17- یوسف افتخاری سازمانده برجسته ی کارگری در دوران پهلویهای پدر و پسر بود. او که در سال 1924 همراه با آرداشس آوانسیان در کوتو- دانشگاه کمونیستس زحمتکشان شرق درس خوانده بود، بعد ها در دوران سلطنت رضا شاه پهلوی به جرم تحریک به اعتصاب و تشکیل اتحادیه همراه با سید جعفر پیشه وری و آرداشس آوانسیان تا اشغال کشور توسط متفقین در زندان بود. بعد از آزادی در متشکل کردن کارگران کشور نقش برجسته ای داشت. در نتیجه ی مخالفت با حزب توده نتوانست نقشی در سیاست کشور بازی بکند. بعد از کودتای 28 مرداد در گمنامی در گذشت. همچنین ر. ک. به خاطرات دوران سپری شده- به کوشش کاوه بیات و مجید تفرشی و اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران نوشته ی حبیب لاجوردی

18- سخن داهیانه ی کارل مارکس مبنی بر اینکه حوادث تاریخی یکبار بصورت تراژدی و بار دیگر بصورت کمدی بروز می کنند، ناخود آگاه خواننده را به یاد رفتار کمیته ی مرکزی حزب توده بعد از انقلاب بهمن با فرقه ی دمکرات آذربایجان- سازمان ایالتی حزب توده را می اندازد. رهبران این حزب (بخوان کیانوری) که در تهران نشسته و بدون اطلاع درست از شرائط طوفانی آذربایجان نسخه های ضد امپریالیستی صادر کرده و با یک نیش قلم حزب خلق مسلمان و طرفداران شریعتمداری را به امریکا و سیا وصل می کردند، همچنین انتشار ترجمه ی نامه ی مردم به زبان ترکی آذربایجانی که در صفحاتش کمتر مطلبی در باره ی آذربایجان یافت می شد (نشریه ای که حتی طرفدارن حزب نیز آنرا نمی خواندند)، همه و همه نشانگر آن بود که این حزب بعد از اینهمه سال و فجایع مختلف چیزی از گذشته اش نیاموخته بود.

19- آوانسیان در کتاب خاطراتش که در بالا ذکر آن رفت در باره ی ابولقاسم موسوی که یکی از کمونیست های قدیمی ایران و اهل تبریز بود، می نویسد: « ابولقاسم موسوی (را) که آدم بیچاره و ساده ای بود و همه او را مسخره می کردند وارد کمیته ی مرکزی کرده بودند. او مرد بدی نبود ولی عقل درست و حسابی نداشت و آدم بی دست وپائی بود. در چهار پنج حزب در آن واحد عضو کمیته مرکزی شده بود، چون خود را پدر انقلاب می دانست. این همان کسی بود که با عده ای می خواست رضا شاه را بکشد و سپس رئیس جمهور بشود و کارش چنان احمقانه بود که خود رضا شاه نیز او را شناخته و از این رو دست به ترکیبش نزده بود. اگر او و کارهایش جنبه ی جدی تری داشت جداً اعدامش کرده بودند.»

20- همینجا باید یادآوری شد که عامل تاخیر در شروع نهضت فقط نیروهای ارتجاعی نبودند. مخالفت و ممانعت شورویها با شروع نهضت در منطقه ی اشغالیشان خود عامل مهمی بحساب می آمد. تا موقعی که جنگ هنوز ادامه داشت شورویها نمی خواستند متحدین خود و بخصوص انگلیسها را برنجانند. ایجاد یک جنبش انقلابی در بخشی از کشور ایران که انگلیسها آنرا حیاط خلوت خود می دانستند، طبعاً چیزی نبود که آنها را خوش بیاید.

21- در سال 1904 میلادی که جنبش های انقلابی در روسیه ی تزاری به اوج خود رسیده و زمینه ی انقلاب 1905 توسط حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه تدارک می شد، پلیس مخفی تزاری برای مقابله با انقلابیون توسط کشیشی بنام گاپن دست به یک پرووکاسیون زد. این فرد که عامل پلیس مخفی تزاری بود، با تاسیس سازمانی دروغین، در حین اعتصاب سراسری کارگران پتروگراد ظاهراً برای تسلیم طوماری به تزار تظاهرات مسالمت آمیزی ترتیب داد. کارگران که تعداد آنها به 140000 نفر می رسید با در دست داشتن عکسها و شمایلهایی از قدیسین مسیحی به طرف کاخ زمستانی تزار به راه افتادند. تزار روسیه به ارتش خود دستور سرکوبی این تظاهرات مسالمت آمیز را داده و در نتیجه هزاران نفر از کارگران، زنها و بچه ها کشته و زخمی شدند. در تاریخ جنبش کارگری روسیه این روز به نام یکشنبه ی خونین نامیده می شود.

22- منظور پیشه وری آرداشس آوانسیان می باشد. حزب توده تنها به صرف انقلابی بودن، برای سر و سامان دادن به تشکیلات خود افرادی چون آوانسیان، امیر خیزی و ملکی را به منطقه ی مهمی مثل آذربایجان می فرستاد. این افراد بدون اطلاع از شرائط محلی با کارها و اعمال نسنجیده ی خود باعث حساسیت افراد بومی حزب نسبت به مرکزیت آن می شدند. بخصوص اعمال آوانسیان و ملکی در این باره قابل ذکر است. خودداری ملکی از حرف زدن به زبان آذربایجانی در جلسات حزبی، بخصوص با توجه به تعداد کم کسانی که آن موقع سواد فارسی داشتند، قابل تامل است. آوانسیان بنا به اعتراف خودش زبان ترکی آذربایجانی را بدرستی بلد نبود. حادثه ی ليقوان که مبتکر آن فرد افراط گرائی مثل آوانسیان بود، یاد آور اشتباهاتی است که در حکومت گیلان رخ داد. برخورد حزب توده و اینگونه تشکلهای سراسری به سازمانهای ایالتی شان، شباهت عجیبی به سانترالیسم افراطی حکومت مرکزی

23- آرداشس آوانسیان همراه با عبد الصمد کامبخش و نور الدین کیانوری در مقابل رهبرانی چون ایرج اسکندری هسته ی اصلی پیش برنده ی سیاست شوروی در داخل حزب توده محسوب می شد. ایرج اسکندری در خاطراتش می نویسد: « البته هدف اصلی اولیه که تشکیل حزب کمونیست نبود ولی بهر جهت بعداً « اردشیر (آرداشس آوانسیان) ظاهراً» آنجا هم گفت که این (تشکیل حزب توده) را باید کمینترن تصویب کند. خلاصه خودش به کمینترن مراجعه کرده بود، حالا چه وسائلی داشت من از آن اطلاعی ندارم، او این چیزها را خیلی مخفی نگه می داشت بطوریکه کسی نفهمد». آوانسیان از ارمنی های شمال ایران و متولد شهر رشت بود. بگفته ی خودش از سال 1922 میلادی عضو حزب کمونیست ایران بود. در سال 1924 در کوتو- دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق درس خوانده بود. عیرغم اظهارات بعضی خاطره نویسان و « محققین» تا سال 1929 نقش مهمی در این حزب نداشت. حتی به نوشته ی خودش در کتاب خاطرات مذکور علیرغم دارا بودن نمایندگی او را به کنگره دوم حزب کمونیست ایران راه نداده بودند. در سال 1931 دستگیر و تا اشغال کشور توسط متفقین در زندان قصر قاجار و بندر عباس زندانی بود. همچون عبد الصمد کامبخش احتمالاً به خاطر اطلاعات زیادی که از روابط حزب با شورویها داشت، خیلی زودتر از رهبران حزب توده به مهاجرت رفته و تا آخر عمر در ارمنستان شوروی زندگی می کرد.

24- در تاریخ معاصر فعالیتهای انقلابی و آزادیخواهانه ی اهالی تبریز خانواده ی هلال ناصری را باید یکی از پیشگامان این مبارزات بحساب آورد. آنها هم پدر و هم پسرش هلال ناصری حق بزرگی به گردن فرهنگ و ادب آذربایجان دارند. خیلی از کتابهای قدیمی منتشره در آذربایجان مهر انتشاراتی و کتابفروشی ناصری را دارند. با تشکیل فرقه ی دمکرات آذربایجان همچون بسیاری از روشنفکران آذربایجانی پدر و پسر با جان و دل به این نهضت بزرگ انقلابی پیوسته و در این راه متحمل عذابها و مصیبتهای زیادی شدند. پدر و پسر چندین بار و از جمله همراه با گروه کلانتری و ذهتاب به زندان افتادند.

25- ر. ک. به زیرنویس شماره 10.

26- سید جعفر پیشه وری بعد از سپری کردن ده سال زندان در قصر قاجار کمی قبل از سقوط رژیم رضا شاه به شهر کاشان تبعید شد. با اشغال کشور از طرف متفقین و از هم پاشیدن رژیم رضا خانی او نیز همراه خیلی از زندانیان و تبعیدیان آزادی خود را بدست آورد.

27- خلیل ملکی که جزو گروه 53 نفر و همراه با تقی ارانی دستگیر و تا اشغال کشور توسط متفقین در زندان قصر قاجار زندانی بود، بعد از آزادی از زندان یکی از فعالین حزب توده محسوب می شد. او بعد ها از این حزب انشعاب کرده و همراه با مظفر بقائی حزب زحمتکشان را تشکیل داد. ملکی بعد ها از این حزب جدا شده و نیروی سوم را تشکیل داده و در بنیان گذاری جبهه ی ملی اول فعال بوده و جزو یاران دکتر مصدق محسوب می شد. در دوران پهلوی دوم نیز چند باز زندانی شد.

28- سید ضیا یکی از عوامل مهم انگلیس در ایران به عنوان مغز متفکر کودتای 1299 شمسی رضا خان میر پنج و رضا شاه بعدی را به ژنرال آبرونساید و سرهنگ اسماید انگلیسی معرفی کرد. در اجرای سیاست های انگلیس از زمان احمد شاه قاجار تا محمد رضا شاه پهلوی به مدت کوتاهی چند دوره نخست وزیر کشور بوده است.

29- احمد قوام مشهور به قوام السلطنه که در سال 1241 شمسی متولد و در سال 1334 شمسی درگذشت، در دوره های مختلف پنج بار پست نخست وزیری را در ایران عهده دار بوده است. او یکی از چهر های جنجالی تاریخ معاصر ایران محسوب می شود. پرواند آبراهامیان در باره ی قوام السلطنه که در سالهای طوفانی 1324 تا 1326 شمسی پست نخست وزیری را به عهده داشت، در کتاب با ارزش « ایران بین دو انقلاب» می نویسد: « در بین سیاستمداران قدیمی احمد قوام مرموز ترین آنها بود. او می کوشید که خودش را فرد قاطعی نشان دهد که کاملاً بر اوضاع مسلط است. در حالی که همواره هم از جانب راست- شاه، ارتش و روسای ایلات و عشایر- و هم از جانی

چپ- حزب توده، فرقه دموکرات آذربایجان و فرقه ی دموکرات کردستان- به مبارزه طلبیده می شد. گر چه در واقع قوام نماینده ی کشوری ضعیف و توسعه نیافته بود که هر یک از قدرتهای بزرگ می توانستند یک شبه آنرا از صفحه ی روزگار محو کنند، خود را سیاستمداری جهانی همنای استالین، چرچیل و ترومن نشان می داد. می کوشید طرفداران خود را مطمئن سازد که برای حفظ تمامیت ارضی و منافع ملی برنامه ای مخفی دارد. اما در واقع در چنگ رویدادها بود و با سرهم بندی کردن کارها، شعبده بازیهای سیاسی و بهره برداری از فرصتها به جای خلق فرصت ها بحرانها را پشت سر می گذاشت. ... بنابراین قوام در زمانهای مختلف و از نظر افراد مختلف شخصیت متفاوتی بود. ائتلافهای متغییر وی این نکته را به روشنی نشان می دهد. شاه در سالهای 21-1320 قوام را دشمن کینه توز حکومت پهلوی قلمداد می کرد، در سالهای 1326-1325 که او را سد محکمی در برابر کمونیسم می دانست به کمک وی شتافت... او به عنوان یک سیاستمدار کهنه کار... می خواست سلطنت را تضعیف و اداره ی کشور را به غیر نظامیان واگذار کند. او به عنوان یک زمینداری ثروتمند... طبیعتاً حفظ وضع موجود را به انقلاب اجتماعی ترجیح می داد... و به عنوان یکی از دانش آموختگان مکتب سنتی سیاست خارجی که بر نظریه ی « موازنه ی مثبت» تاکید داشت، بر آن بود تا روس و انگلیس را رو در روی هم قرار دهد و در صورت امکان برای دست یابی به این موازنه ایالات متحده را نیز وارد صحنه کند.»

30- برادران لُنکرانی بعد از سقوط سلطنت رضا خان جزو چهرهای جنجالی سیاست ایران محسوب می شوند. از این برادران شیخ حسین لُنکرانی روحانی سرشناس که طرفدار حزب توده و دکتر محمد مصدق بود در دوره ی چهارم مجلس به نمایندگی مجلس انتخاب شد. حسام لُنکرانی یک دیگر از این برادران همراه با خسرو روزبه در ترور محمد مسعود روزنامه نگار جنجالی شرکت داشت. خود او بعدها به علت اعتیاد شدید به مواد مخدر و ترس از لو دادن اطلاعات زیادی که در رابطه با فعالیت مخفی حزب داشت، توسط گروه مرتبط با روزبه کشته شد. احمد لُنکرانی یکی دیگر از این برادران بود. آخرین بازمانده ی این برادران مصطفی لُنکرانی بود که در ماه مه 2007 در وین درگذشت.

31- شبستری سر دبیر روزنامه ی آذربایجان که بعد ها تبدیل به ارگان فرقه ی دموکرات آذربایجان شد، اهل تبریز بود. او که یکی از فعالین جنبش آزادیستان به رهبری شیخ محمد خیابانی بود، بعد از شکست این قیام مجبور به مهاجرت شد. بعد از اشغال کشور توسط متفقین به آذربایجان باز گشته و با تاسیس جمعیت آذربایجان و انتشار هفته نامه ی آذربایجان اولین قدمها را در راه اعتلای جنبش ملی- دموکراتیک آذربایجان بعد از سقوط سلطنت رضا خان برداشت.

32- دکتر جودت استاد دانشگاه تهران قبل و بعد از انقلاب بهمن جزو اعضای رهبری حزب توده ی ایران بود. در قضیه دستگیری دسته جمعی رهبران حزب توده او نیز دستگیر و همراه با اکثریت آنها در زندان اوین اعدام شد.

33- منظور بیانیه ی معروف 12 شهریور است که توسط هیئت موسسان فرقه ی دموکرات آذربایجان در این تاریخ در شهرهای آذربایجان و تهران منتشر شد. در این بیانیه اصول و هدفهای کلی فرقه و نهضت ملی اعلام شده بود.

34- آرداشس آوانسیان که خود عامل بوجود آمدن این حادثه بود، در این باره می نویسد: «عناصر ارتجاعی چقدر در اطراف این لبقوان مطلب نوشت؟... عناصر داخلی ما هم در حزب سر و صدائی بر سر ماجرای لبقوان به پا کردند؟ از آن جمله سید جعفر پیشه وری و دوستانش و روستا هم به نوبت خود در مهاجرت دنباله ی این تحریکات را گرفتند. اصل قضیه چه بود؟ سال 1945 بود... عده ای صد نفری یا بیشتر به سرگردگی غلام یحیی به لبقوان می روند، مامور دادگستری هم به همراه آنها بوده است... از چند طرف به سوی آنها تیراندازی می شود و جابجا چهار نفر از رفقای ما کشته می شوند... گویا همانجا رفقا تصمیم می گیرند که مسئولان این جنایات را دست بسته به تبریز برده تحویل دادگستری بدهند... منظره ی مرگ و نعش رفقا خون عده ای را به جوش می آورد و عده ای مخفیانه

تصمیم می گیرند که کلک حاجی احتشام را بکنند.» همچنین انور خامه ای در کتاب فرصت بزرگ از دست رفته در این باره می نویسد: «... روز 19 مرداد عمال حاجی احتشام یکی از مستبدترین فئودالهای آذربایجان دو نفر از اعضای حزب را که در جشن مشروطیت سخنرانی کرده بودند، کتک می زنند، لختشان می کنند و از ده بیرون می رانند. این دو نفر به دادستان تبریز شکایت می برند و او دادپار خود را مامور رسیدگی به شکایت آنها می کند. آنها همراه با هشتاد نفر از اعضای حزب و سازمان جوانان به لیقوان می روند. در آنجا حاجی احتشام عوض اینکه دادپار را بپذیرد به روی آنها شلیک می کند.... در نتیجه ی این زد و خورد چند نفر از طرفین کشته می شود که یکی از آنها خود احتشام بوده است.»

35- رادمش دبیر کل سابق حزب توده ی ایران که بعد از انقلاب بهمن در آلمان شرقی درگذشت، از فعالین اولیه ی حزب توده، عضو کمیته ی مرکزی و چندی نیز دبیر اول این حزب بود. در دوران رهبری او، در داخل سازمان حزب در ایران جریان ساواک ساخته ی عباس شهریاری و تشکیلات تهران بوجود آمده و سازمان امنیت با استفاده از آن در داخل چندین سازمان چپ نفوذ کرده و باعث تلاشی آنها شد. این ماجرا که ایجاد و رشد آنرا عده ای به درگیری های داخلی حزبی نسبت می دهند، منجر به استعفای رادمش از دبیر اولی حزب توده و پایان کاریر سیاسی او در این حزب شد.

36- مجلس چهاردهم که اکثریت آن از نیروهای ارتجاعی وابسته به فئودالها، تجار و دربار پهلوی تشکیل یافته بود، در اولین قدم اعتبار نامه ی دو تن از نمایندگان آذربایجان را که علیرغم خواست و اقدامات آنها توسط مردم انتخاب شده بودند، به دلایل واهی و با تقلب و رای سازی رد کردند. یکی از این دو نفر سید جعفر پیشه وری بود. این عمل باعث از بین رفتن آخرین بقایای توهمات روشنفکران و نیروهای پیشرو آذربایجان به حاکمیت مستقر در تهران شد. همچنین این کار باعث تسریع روند اتحاد نیروهای دمکراتیک آذربایجان تحت لوای فرقه دمکرات شد. (ن. ک. به نطق پیش وری در مجلس چهاردهم- مجله ی آذر تورک انترناسیونال شماره ی 2 آگوست 2007- کانادا)

37- در فاصله ی اشغال کشور توسط متفقین تا تشکیل فرقه ی دمکرات آذربایجان ده دولت مختلف به نخست وزیری فروغی، سهیلی، قوام، ساعد، بیات، حکیم الملک و صدر الاشراف سر کار آمدند. اکثریت این دولتها هر اختلافی که با هم داشتند، در ستیز با آزادی، سرکوب احزاب و تشکلهای مترقی، طرفداری از اصول کهنه و فرسوده ی کشورداری، حمایت از بزرگ مالکی و نوکری امپریالیزم انگلیس با همدیگر اتفاق نظر داشتند.

38- در رابطه با رشد سریع و موفقیت فرقه ی دمکرات آذربایجان در تشکیل حکومت ملی از حمایت ارتش سرخ و اتحاد شوروی تا نارضایتی مردم آذربایجان از سیاستهای بیست ساله ی دوران رضاخانی حرفها و سخنان زیادی گفته و نوشته شده است. اکثر این سخنان و نوشته ها بیشتر از روی تعصب و غرض ورزی و نه با تکیه بر فاکتلهای واقعی بوده اند. این نوشته ی پیشه وری به درستی دلیل اصلی و رمز موفقیت فرقه ی دمکرات آذربایجان را نشان می دهد. و آن نیز شعارهای عموم خلقی فرقه می باشد. قبل از تشکیل فرقه، سازمانها و گروه های سیاسی موجود در آذربایجان همیشه اقشار و طبقات معینی را مورد خطاب قرار می دادند. این امر مانع رشد این سازمانها در جامعه ی آنروزی آذربایجان که از نظر اقتصادی و اجتماعی رشد چندانی نداشته و خط فاصل ما بین طبقات چندان روشن نبود، شده و آنها را به گروههای جدا از توده بدل می کرد. فرقه با روشن بینی این مسئله را تشخیص داده و با تنظیم بیانیه 12 شهریور این نقیصه را جبران کرد. در این کار نقش شخص پیشه وری انکارناپذیر است. پیشه وری در مقاله ی حزب حقیقی کدام است؟ می نویسد: « همانگونه که ذکر کردیم در کشور ما طبقات خیلی هم از یکدیگر فاصله نگرفته اند. مخصوصاً که کارگران، دهقانان، پیشه وران و صنعتگران خرده پا که به طبقات و اقشار پائینی جامعه تعلق دارند، در خیلی از مسائل منافع مشترکی دارند. لذا در ایران برای یک حزب صرفاً طبقاتی زمینه

ای وجود ندارد. امروزه در ایران احزاب و تشکلهائی می توانند موفق بشوند که منافع مشترک افشار و طبقان مزبور را نمایندگی بکنند.» آثار منتجبات پیشه وری- 1344 شمسی

39- نگاه کوتاهی به اسامی و شغل افرادی که بیانیه 12 شهریور را امضا کرده بودند، بیانگر خیلی مسائل می باشد در این جمع از اکثر طبقات و افشار آذربایجان اعم از کارگر، دهقان، روشنفکر، پیشه ور و کارخانه دار کوچک نماینده ای وجود دارد.

40- خواننده ی این سطور شاید تصور بکند که حرفهای سید جعفر پیشه وری مبالغه است. ولی هنوز هم در میان مردم آذربایجان و بخصوص اهالی قدیمی تبریز در باره ی رفتارهای مردمی پیشه وری صحبت های زیادی گفته می شود. از سرمشقهائی که او شخصاً برای درستکاری، وظیفه شناسی، صرفه جوئی، وجدان کاری، تواضعکاری و غیره در امور روزانه به کارکنان دولت و مردم عادی می داد، سخنها و افسانه های زیادی در میان مردم نقل می شود. البته در آذربایجان که نمایندگان دولت، استانداران، فرمانداران و شهردارانش هر قدر دزد تر بهتر و تنها خصیصه و کیفیت شان در دوره ی آن پدر و پسر و بخشاً در دوره ی جمهوری اسلامی ساکت نگاه داشتن این خطه ی حساس و خاکریز اول در مقابل کمونیزم بین الملل بود، چنین رفتارهای مردمی و خاکسارانه تاثیر معجزه وار داشت. در این باره ر. ک به کتاب «پنجاه نفر و سه نفر» اثر انور خامه ای و همچنین خاطرات علیرضا صرافى از رسولى وزير اقتصاد حکومت ملی آذربایجان منتشره در سایت «آچیق سوز»